

# شیطنت عشق

نویسنده: امیر ع



-بهر ادباتوام هاااااااااا

-جانم مادر بگومیشنوم

-بروپایین بابات کارت داره

-و اااااااااا مامان از من بدترشدی بابا باپایین من چیکا داره

-بهر ادمسخره بازی در نیار بلندشو برو

-مامان گلی بیادستموبگیر برم ببینم بابا با پایین من چیکاداره

-بهر ادازدست تو اصلا من میرم حوصله مسخره بازی هاتو ندارم

بالبخندبه هیکل تپل وبامزه مامان نگاه کردم وگفتم

-باشه حالا قهر نکن گل گرون شده

-گل پسر بیابریم

-مامان تو بروگل پسرت میاد

مامان باخنده رفت بیرون

رفتم جلو اینه: خووووووو خوشکل بهر ادبرو پایین ببین کچلی باهات چیکاداره

بادست یکم مو هامو بالا پایین کردم ایول به بهر اد دخترکش (هه بهر ادم مثل من

اعتماد به نفس کاذب داره شوما به بزرگواریتون بخشیدش جوونه)

ازپله ها داشتم میرفتم پایین که صدای بابا روشنیدم

-خانوم من میخوام این امر صورت بگیره (اه چقد کتابی حرف میزنی)

-محسن تو رو خدا بهش فشار نیار

-اهم اهم سلام بر پدر و مادر گرام بحثتون سرفشار بود داشتید میگفتید

مامان لبشو گاز گرفتو گفت: بهر اد دوباره شروع نکن

-بابا وقتی مامان اذیت میشه چرا بهش فشار میاری؟

-پدر سوخته بشین سرجات(اوه اوه دوباره از این کلمه استفاده کرد یعنی حرف  
نباشه

بهرادرتو پرت موقوف بتمرگ سرجات)

-||| بابانگووو توکی سوختی که ما خبر نداریم ماجیز غالتیم اق محسن

به مامان نگاه کردم تا بفهمم چه خبره مامان که به زور جلو خندشو گرفته

بود یه چشم غره بهم رفت که یعنی زیپ دهن تو ببند

و||||| چرا اینجوری میکنن خووووویه دفعه جاشام منو بخورن دیگه

نشستم رو مبلو گفتم: بابا با پایین من چیکار دارید؟

این دفعه مامان نتونست جلو خندشو بگیره شروع کرد به خندیدن

بابا با تعجب گفت: چ\_\_\_\_\_ی؟؟؟؟؟؟؟

مامان با خنده بلند شو گفت: محسن تو حرفتو بزنی میدونی این تاصبحم که شده

مسخره بازی درمیاره

-والله ماما دستتون دردنکنه پاتونم دردنکنه خودت گفتی بیپایین بابا با  
پایینت

کارداره خودمم تعجب کردم.....

مامان باعصبانیت حرفم قطع کردوگفت: بسه بهراد

مامان باعصبانیت حرفم قطع کردوگفت: بسه بهراد

مٹ بچہ مظلومانشستم روبہ ماماں گفتم لابد الانم میگیڈ سر رومیڈ (یہ نوع  
تنبیہ)

مامان بانیشخند رفت طرف اشپزخونه

پسرم

جان پدرم

-بهراد مسخره بازی ادا بازی موقوف میخوام دوکلم حرف مردونه باهات  
بزنم

-بفرما پدرجان من سرتاپا پاتاسر به گوشم

-خوب پسر م میدونی میخوام بااقای جوادی شریک شم؟

-خوشا به سعادتتون من ازکوجابدونم؟خدایه نیروی علم تووجود مانداشته اه

به خشکی شانس

به—————رادجی باش

-چشم ازاین جدی تر درتوان ما نی

-اقای جوادی یکی از دوستای قدیمی منه(اه چقدلفس میایی)

-بلی بلی

-الان ماتصمیم گرفتیم باهم شریک شیم

-بسیار عالی پدر من تصمیمتونو میپذیرم کار خوبی میکنید

-لازم نیست تو نظر بدی کار خوبی میکنیم یا نه

-اه بابا فک کردم نظر مثبت منو میخوایین

-بهراد دوست دارم روابطمون محکمتر و پایدار تر بشه

-خووووو باشه کی جلوتونو گرفته شهرداری؟

-منو مسعودی هتصمیمی گرفتیم

-بابا یه سوال

-بگو

-این مسعودکیه مال خره؟

-بهراد چقد مسخره بازی در میاری مسعود همون آقای جوادیه

-اییییی من فک کردم اسمش جواده

-چرا همچین فکری کردی؟

-چون اسموفامیل رابطشون نزدیکتر میشه

-چه ربطی داره اخه؟

-هیچی بیخی بگذریم رد شیم نه نه و ایستا جلوپاتو بپا حالا بپر آماشالله

بهراد

بابا باحرص نفسشوداد بیرونوگفت:توادم نمیشی میخوام برات زن بگیرم

-اییییییی بابا سورپرایزم کردی واسه من؟یا واسه خودت کلک

-واسه تو میدونی چن سالته؟

-اییییییی بابادس رودلم نزارکه خونه شناسناموخیلی وقته گم کردم تو میدونی

من چن سالمه؟خداکنه پیرپسر نشده باشم



-بهر ادخفه شو خستم کردی دوساعته همه چيو بهم ميبافی

-بابانه جون خودم ميل بافتنی هاموگم کردم

مامان از اشپزخونه اومد بیرونو گفت:بهر ادبسه یه لحظه حرف نزن ببین بابات  
چی میگه

چشماموریز کردموگفتم:مامان حرفهایی بابا که مورد منکراتی نداره

مامان باحنده گفت نه پسرم

-فقط به خاطر مامان گلی خودم چن دقیقه میرم روسایلنت بابابدوبگو

-بهراد مسعودبه دختر داره

-خداحفظش کنه به ماچه؟

-دوس دارم باهش ازدواج کنی اینطوری بایه تیردو نشون میزنم هم  
توروسروسامون میدم هم رابطم بامسعودپایدار تره

- پدر من تو با یه نشون هزار تاتیر بگیر ما گه نخوایم سرو صابون بگیریم باید کیو  
ببینیم اه دوباره شروع نکنید

- مگه دست توئه ۲۳ سال (بهر ادیپیر مردی ههههه) به دست خودت بودی این دفعه  
دیگه نمیتونی دربری باید از دواج کنی

- بابا من حاضرم اون ۲۳ سال دس شو ما باشم ولی این یه مورد به عهده خودم  
باشه

پس اوکی دیه در موردش حرف نزنید

- بهراد وقتی من میگم باید رو حرفم حرف نیار تو باید با دختر مسعود از دواج کنی

ای خدا مسعود و دخترشواز کدوم دیار طلا او مدن که بابام انقد لیه لیه میزنه

دوباره داشت خواستشو بهم تحمیل میکرد ولی اندفه کور خونده مگه خودش با  
دختر مسعود از دواج کنه کچلوووو

- بهراد وقتی من میگم باید رو حرفم حرف نیار تو باید با دختر مسعود از دواج کنی

ای خدا مسعود و دخترشواز کدوم دیار طلا او مدن که بابام انقد لیه لیه میزنه

دوباره داشت خواستشو بهم تحمیل میکردولی اندفه کورخونده مگه خودش با  
دختر مسعود ازدواج کنه کچلوووو

از جام بلندشدموگفتم :منم میگم عمر اباهش از دواج کنم.

رفتم طرف اتاقم صداشو میشنیدم که هزار جور وصله ی ناجور بهم میچسبوند

حرفاش واسم مهم نی نه اینکه مهم نباشه از درون اتیشم میده ولی من عادت  
کرده بودم

روتختم دراز کشیدم:قربون هیتلر برم اندازه بابای من ظالم نبوده از اونجایی که

یادم میادبااین کچلومشکل داشتم هیچ وقت باهم نمیساختیم اگه به خاطر مامان

نبود خیلی وقت پیش از این خونه میرفتم درسته گذشته جالبی نداشتم توگذشتم

خطاکردم ولی الان اون بهرادنیستم نبایدبه خاطر گذشته خودموسرزنش کنم

بـــــــــــــــــــــیـــــــــــــــــــــخیـــــــــــــــــــــال بهراد مهم نی

گوشیم زنگ خوردبه گوشیم نگاه کردم میلادبودبهترین دوستم واسم مث برادر

میموندگوشیمو جواب دادم

-ج\_\_\_\_\_انم

-سلام بهراد خوبی

-مرسی تو خوب باشی ماهم خوبیم

-میایی امشب پیشم

-ووووووو!!!!!! من امشب پیش تو نوچ نوچ میلادجان اصلا از من توقع نداشته باش

تنهایی؟؟

-چرا!!!!!!اره تنهام

-دیگه بدتر تنهام هستی

-اه بهراد مگه میخورمت بلندشوبیا



-دارم میرم خواستگاری عروس خانوم بیقراری

مامان باخنده گفت: بسه بسه روضه نخون

-سلام داداش

-به به پاییز خانوم کوچاشالوکلاه کردی به سلامتی اموات

-اه بهراد پاییز چیه؟دارم میرم خونه خاله مهین پیش مریم درس بخونم

-زنگ زدی از انس؟

-نه

-بیامن دارم میرم پیش میلاد خودم میرسونمت

-باششششششش بریم

مامان: مواظب خودت باش پسرم

-چشممممامان گلی توام مواظب بابا باش

مامان باخنده هولم دادو گفت:بروووووو

-بریم زمستون

-بهراد اسمودرس بگو تابيام

-اسمت چی بود تابستون نه نه زمستونم که نبود اهان بهار خانوم حالاتشریف

فرماشوجلو

صورت مامانوبوسیدمورفتم توحیاط ماشینواز توحیاط بردم بیرونوبه بهار(نه تابستون بودهااااا)گفتم سوارشه

-خوووووووووب خانوماقايون کمر بندابسته

-من که کمر بند ندارم

بهش نگاه کردم و گفتم:جیگر در رفته تو همزبون در آوردی بهار شروع کرد به خندیدن و راه افتادیمممممم \*\*\*\*\*





این دختر نقص ظاهری داره والا این چه وضعشه  
رسیدم خونه میلاد(چه زود)ماشینمو یه گوشه پارک کردم و پیاده شدم رفتم  
طرف

اپارتمان زنگوفشار دادم

-کیه(اقاگرگه)

-منم منم بچه مسلمون که دارم دینوایمون

میلادباخنده دروباز کردوگفت:بدوبیا بالابچه مسلمون

ازپله ها رفتم بالا که دیدم میلاد دست به سینه جلودر ایستاده

-اقادست بوس چطوری تو گل پسر

رفتم طرفشو گفتم:بده بوسو که بی تابشم

میلادباخنده گفت:لوس نشوبیاتو

-پ چی فکر کردی بیرون وایمیستم بکش کنار مهمون ردشه



یکی زدم پس گردنشوگفتم: ایییییی هواررررربااین مردونگیت

میلادپشت گردنشوخاروندوگفت: چه ربطی به مردونگی داره اخه

یکی دیه زدم پس گردنشوگفتم: دِ نمیفهمی دیگه خدابیامرزه اون کسی روکه گفته

عقلو مردونگی به سن نی من بااینکه ۳سال ازت کوچیکترم بیشتر ازتومیفهمم

-بابافیلسوف ارسطوانقدنزن منو

-فدات توهم فهمیدی؟؟؟

چ—یو؟

-این که شاگردارسطوبودمودیگه البت به کسی نگی هااااا استادارسطووقتش پره

منوهم باپارتی بازی راه داده

میلاد باخنده هولم داد توسالن

-به به بزغاله و میکروب چطوریدشوماها؟

ایمان: سلام استادبهراد خوبی خوشی؟

-سلام بزغاله نویابه احترام استادت وخیزگل پسرتاج سر

ایمان بلندشدر فتمطرفشودستموکشیدم روسروگفتم:بز شدن توروهم ببینم بزغاله

رفتم طرف ارشاموباهاش دست دادمونشستم رویکی از مبلها

ارشام:چه خبربهراد؟؟؟؟

-سلامتی خودم خودت خودش رهبر شوماچه خبر

ایمان با خنده گفت:سلامتی تو او شما انها

باخنده یکی از پرتغالهای روی میزوبرداشتموپرت کردم طرفش که  
توهواگرفتش

گفتم:بزغاله نوپا دم بریده ساکت شو

میلاباسینی چای از اشپزخونه اومدبیرون

-قربون قدوبالات دیگه بایدبرات جهاز جورکنم

بالین حرف من ارشام پقی ز دزیر خنده وگفت: راس میگه میلاد تو زیادی مٹ  
دختر امنظمی

ارشام: هووووومممممممم بهر اد؟؟؟؟؟

-هان

ایمان: خفه شوووووووارشام

ارشام: چیه بزغاله جون بلاخره که میفهمه

-ساکت ساکت من متعلق به همه شوماهاستم یکی یکی حرف بزنیید ببینم

دردتون چیه؟

میلاد: ارشام بسه بی خیال شو

ارشام: اه شماهاهم چقدبچه بازی درمیارید من نگم یاخودش میبینه یایکی

دیگه بهش میگه

-چه خبره من الان حسابی شاخکهای فضولیم دراز شده

ایمان: لطف کن اعصابمونوبهم نریزارشام

- اه اه اصلا باورم نمیشه الان دقیق ۵دقیقه است شوما میخوایید یه چی بهم

بگین اما نمیگین

ارشام باخنده گفت: این ادم نمیشه بز ابگم

-ایمان میلاداز گوشاتون بلندتر حرف بز نید میدم هاپی همسایمون نقطه چینتونو

هاپولی کنه ساکت ببینم ارشام میخوادچی بگه

ارشام بدون مقدمه گفت: شیدا اومده

ارشام بدون مقدمه گفت: شیدا اومده

باتعجب بهش نگاه کردم دهنم سرویس شده بود ولی ظاهر مو حفظ کردم

گفتم: چه کمکی از دس من برمیاد او مده که او مده خوش او مده فرش قرمز

اماده کنم

ارشام: نه گفتم وقتی تو مهمونی ها دیدیش شوکه نشی

-شیدا کی باشه که منو شوکه کنه

-اره معلومه کسی نیست

میلاد: بسه ارشام خان حالا که گفتمی ادامه نده

ارشام: بزغاله بپر بریم

-کو و جابودید حالا ما تازمه میخواییم شیطانو دعوت کنیم

ارشام: باخنده گفت من تازگی ها با شیطان قهر کردم

-توراس میگی

ارشامو ایمان بعد خدا حافظی رفتن معلوم نبود میخوان کوجابرن که

انقد عجله دارن

خودمورومبل ولو کردم و گفتم: میلاد نمیخواهی زن بگیری

میلاد با تعجب بهم نگاه کرد و گفت چی شده شاگردار سطا این فکر به

سرش زد

دستموتو هوا تکون دادمو گفتم: هیچی بیخیالش

فکرم رفت پی شیدا بعد ۴ سال اومه (به ماچه) هنوز که هنوزه اسم شیدا

از زندگی من پاک نشده هنوز که هوزه زخم های که به من به زندگیم زده

روحس میکنم (راه کارش چسپ زخمه بزن حس نمیکنی)

-هوووووویییییی بهر ادکوجایی تو؟؟؟؟؟



بابی حالی به میلاد نگاه کردم که مت عجل معلق بالاسرم بود(چه عجب

یه باربی حال شد)

واسه شام چی کوفت میفرمایی؟؟؟

-مرسی من که میل ندارم

-مسخره بازی درنیار بگوچی میخوری؟؟

- اه میلاد جون حاجی سرهنگ هیچی میل ندارم

-به درک که میل نداری دوباره هوایی شدی

- نه اندفه زمینی شدم(منم پشت سیستم فضایی شدم)

میلاد کنارم نشستوگفت داری به شیدا فکر میکنی؟؟

چشمامو با عصبانیت بستمو باز کردموبهش نگاه کردم چرا اسم شیدا

از زندگی من پاک نمیشه(ماکه نمیدونیم الله اعلمو)

- نه دارم به عمه ملوکم فکر میکنم

-خوب حالا چرا عصبانی میشی؟ چه خبر

-سلامتی خودمو خودت

-بهراد یه سوال؟

هان مرگ بهراد ده سوال بپرس تعارف نکن

-حالا که شیدا او مده چه حسی داری؟

-میزنم چکوپرت میکنم هههههه حس مس چیه ولم کن بابا

از جام بلند شد مورقتم صورت مواب زدمو برگشتم روبه میلادکردمو گفتم

د چرانشستی دختر خوب چیزگل پسر بلندشو یه کوفتی درست کن بخوریم

-خیلییییییییییی.....(جاها خوبو آموزندشو سانشور میکنن اه)

-نه گل پسر حرفتون خور نمبتونی شام بخوری خیلی چی؟؟

-مگه نگفتی شام نمیخوری؟؟

-وااااا اینه رسم مهمون داری بلندشو من از رو رودربایسی یه چی

پروندم تو چرا به خودت گرفتی هان؟؟

میلا دباخته گفت: تورو درو ایسی وووووووو عمرا

هیچی نداریم اونوقتی میخواستم زنگ بزنم بیارن الان حسش نی نیمرو

میخوری

-تو هرچی بیاری من میخورم گل دخترنه گل پسر

میلا دستمو کشیدو گفت: تو هم بیایا دگیری فردا جلوزنت کم نیاری

دستمواز دستش کشیدم بیرونو گفتم: اولافردا زوده ازدواج نمیکنم

بعدم اوصولا من جلوزنم زیاد میارم

میلادیکی زدپس کلموگفت: بلندشو

رفتیم باهمکاری هم یه نیمرو درست کردیمو خوردیم(چه کار سختی)

پامو گذاشتم رومی زور و به میلاد که داشت ظرفارو جمع می کرد(چه گل دختری

به به)گفتم: به نظرت چراشید ابر گشته؟؟ اونم بعد ۴ سال؟؟

-لابداونجارو هم اباد کرده چه میدونم و لش بابا ارزش فکر کردن تو رونداره

قدر خودتو بدون تو ارزشت بالاتر ازشیدا

یه ابرو مو دادم بالا و گفتم: قدر خودمو بدونم؟؟ من که اختیاری تو زندگی ندارم

میدونی امروز کچلی یه عالمه فش بارم کرد

میلاد باخنده گفت: کچلی چیه؟؟ اون باباته هااااا حالا چرا دعوا کردید؟

باخنده گفتم: میگه بیاد دختر شریکمو بگیر

میلادگفت:مگه میخوادفرارکنه که بگیرییش

-گلابی میگه باهاش مزدوج شو

-تومزدوج شدن؟؟خداابه دور

-خدایی اندفه گیره واسه من بایدوشایدمیاره

-اینهام میگذره دوروزدیگه یادش میره که چی گفته

-خداکنه یادش بره ماهم همینومیخواییم

میلاد دستشو باحواله خشک کردو گفت کجا میخوابی؟

-سوال کردن داره وامونده من روتخت توروزمین

-خوووووب چه کاریه هردوتامون روتخت میخواییم

لبمگازگرفتموگفتم:من میخوام سالم ازاینجا برم میخوایی کاردستم بدی

(منحرف)میلاد باخنده گفت:فیلمی به خدایاش من روزمین توروخت

-میلاد بریم بیرون

میلاد باتعجب گفت الان؟؟

-پ ن پ بزار خورشید خانوم چشماتشو واکنه بعد

-برووووو من خستم میخوام بخوابم

-میلاد مگه مرغ شدی تازه سرشبه پاشو پسر تنبلی نداریم

میریم دریاچه مصنوعی (هرکی فهمید کوجاست به من بگه ها ها ها)

الان ملت او مدن واسه ورزش

میلاد دهنشو کج کردو گفت: نه اینکه تو هم واسه ورزش میری

-نه برادر من مابا بقیه فرق فوکولیم ما واسه نرمش میریم

- نه برادر من مابا بقیه فرق فوکولیم ما واسه نرمش میریم

هان.....هون.....هین میگم بلندشو







بشکه داره زیپ کاپشنمو دادم بالا و نشستم سر جام

میلا دبا جدیت گفت: چرا همه رو مسخره میکنی چون چاقه باید اون همه بارش  
میکردی توکی

میخواهی ادم شی بهر اد ۲۳ سالته بس کن مسخره باز یاتو

-لطفففففف کن تو مارو موعظه نکن من گوشم از این حرفایره کچلوووووبه اندازه  
کافی واسم موعظه میکنه

میلا دبلندشو گفت: بیایکم راه بریم

اره راه بریم اخه شاممون خیلی سنگین بود ممکنه رودل کنیم

شروع کردیم به راه رفتن که میلا دخان دوباره شروع کرد

-درستونمیخواهی ادامه بدی؟

-نه بابامگه ای کیوم کلوخ شده

-نفهم میدونی رشتت چقدر خوبه

ولمون کن بابابيام ۸سال خربز نیم مو هامونوسفیدکنیم تازه دکترای عمومی  
بگیرم مگه گچ مغزم

-ولی ارزششوداره

-چشم اقامعلم حالا بزاییبیم ایزدچی میخواد؟؟

-بهراد بیخیال شیداوامثال شیدا بچسب به زندگیت درستوادامه بده

بازم شیدا چرااااهیچکی نمیخوادمنو یه نمه درک کنه

-چیهههه میترسی الان که اومده بشم همون بهرادقبلی نه اقامیلاد سرم به سنگ  
خورد ادم شدم

-چراجوووش میاری هاننن  
بدترمیشی بده

میگم مواظب خودت باش بده میگم فکر تو مشغول شیدانکن

- نه میلادتوراس میگی من بد من هرچی که شو ماها میگین ولم کن تورو خدا

-بهراد تو مثل داداشمی من که بدتورونمیخوام الان که اون عفریته او مده لطف  
کن بیشتر مواظب

خودت باش

-مر ۳۰ که به فکرمی ولی من بچه نیستم میدونم چی خوبه چی بده

-حالا خود دانی از ما گفتن بود بهراد اگه بری طرف شیدا دیگه نه من نه تو

-میلاد دددددد نمیخواهی باور کنی من یه یه بار هم از ارشام هم از شیدا زمین  
خوردم پ میفهمم

چی به چیه لطف کن این بحثو ادامه نده اصلا حال ندارم خواهشا جمع کن این  
بحثو

-باشششششش پ خیالم تخت که بهراد کوچولو بزرگ شده بر اساس منطق پیش  
میره نه احساس

باخنده گفتم:اره اقا بزرگه

-بهراد من خیلی دوست دارم خودتم اینومیدونی مٲ برادرمی دوس ندارم  
غمگین ببینمت

-منممممممم میخواست خوشکل میلاد

از جلوم یه دختر داشت میومدکه روبینیش چسب بودحالا شاید زخم شده باشه  
شایدم هاپو

گازش گرفته داشتم نگاش میکردم میخواستم حالشوجابیارم فک کرده خرپوله  
هر غلطی میخواد

میتونه بکنه

میلادرد نگاموگرفتو نفسشومحکم دادبیرونوگفت:مٲ اینکه من از اونوقتی دارم  
افغانی بوس میکنم

-چه بد سلیقه من دوس دارم هالیودی ببوسم

میلادمت همیشه باجدیت گفت بی خیال بهراد

باتعجب بهش نگاه کردمواگفتم چیو؟؟؟

-همونیو که توفکرشی

باسردرگمی بهش نگاه کردم و گفتم چی میگی تو؟؟؟

میلا دچشماشوریز کرد و گفت: وقتی میخوایی شیطونی کنی چشمت مثل یه روباه  
میشه که

به مرغ ها نگاه میکنه

باخنده گفتم: عجب بابا تو ادبیات بیسته چه ربطی داشت اخه

بیخیال میلا دپاستوریزه خودمو عشقه

دختره به ما رسیده بود یامابه دختره رسیده بودیم رفتم جلو دختره  
گفتن: هوووووووووی

دختره بهم نگاه کرد و با صدای تو دماغی مث این معتاد گفت: مشکلیه

-نه خشکلیه که جلوته

الان لابد فکر میکنه اومدم شمارشو بگیرم عمر اااااااا

دختره بانازو عشوه گفت: بکش کنار

-یه نصیحت برادرانه خواستی ماشین بگیری وانت بگیر دماغتم بتداز پشتش

دختره داشت باچشمایش منومیخورد همینجوری داشت بهم نگاه میکرد منم نگاهش  
میکردم

ازرو هم نمیرفت وامونده

میلا داو مددستمو کشیدو باجدیت گفت: بهراد بریم

-بریم دادا

-جلوز بونتونمیتونی بگیری بهراد این یه عادتم ترک کن که بقیه رومسخره  
میکنی

-اون حقش بودخو

-چه حقی بهراد تو اخر با این کارات سرتوبه بادمیدی

-گیرنده دیگه توام شدی لنگه بابام اه

مسخره بازی درنیاربریم من سر دمه

-بریم پیر مردالان ارتوروزت عودمیکنه(درست نوشتم)

توراه خونه میلادباعصبانیت میروند میدونستم از دستم ناراحته

-میلادمیگماااااا خون کثیف تو کثیف تر نکن تو چرا انقدیاستوریزه ای

-بسه بهر ادر عوض من تو خیلییییی.....

-چته تو بسه بابا من دادا کوچیکته ببخش دیه از این کارا نمیکنم

-من دارم نصیحتت میکنم حرفامو محل سگم نمیذاری

-این چه حرفیه دادا

-قول میدی مهمونی های ارشام نری

بهش نگاه کردم نوچ نوچ نمیتونم مخالفت کنم

-باش نمیرمممم اگه رفتم تروهم میبرم خو

میلاذ باخنده گفت من همچین جاها نمیام

-میلاذ توروخدا پاشوبیا خیلی باحاله

-من بازبه توخندیدم پررو شدی

-اه ضدحالی هاهاهاه دیگه بامن حرف نزن حوصله حالگیری ندارم

رومو کردم طرف پنجره شیشه پنجره روکشیدم پایین بدخنک میخورد به  
صورتتم خیلی باحال بود

چشماموبستمویادخندیدنای شیدا افتادم

ای بمیری بهرا چرا نمیتونی ازش متنفرباشی اون که این همه اذیتت کرد چرا  
اخه

خدایی تو مردی بهر ادد ببین میلاذو چقد اذیت میکنی چرا نمیتونی فکرشیدارواز  
ذهنت بیرون کنی





ناراحت که شدم ولی نمیخواستم به رو خودم بیارم پس گفتم:نه

میلا دنده رو عوض کردو گفت:پریم خونه

-خووووو کوجا پریم جادیگه ای داریم \*\*\*\*\*

وقتی رسیدیم خونه میلا دزود گرفت کپه مرگشو گذاشت چون فرداش باید میرفت

شرکت ولی من خوابم نمیومد توتاریکی نشسته بودموبه شیدا ارشام میلا د

اون مهمونی های کوفتی کارهای که کردم یه مدت شده بودم یه حیون

ولی همین میلا دکمکم کردکه خودمو جمعوجورکنم

اخلاق میلا دودوس داشتم الگوم بعد اون روزای کوفتی میلا دبود گرچه

ازبچگی پدرشو از دس داده بود ولی خیلی منطقی بودمادرشم سال پیش از دس

داد مامانشوخیلی دوس داشت منم دوسش داشتم ولی میلا دبعدمرگ

مادرش اصلاروحیشونباخت تو اون روزا گرچه خودش عزادار بود منو هم کمک  
میکرد

اما شیدا واسم چی بود یه کابوس بود فکر کردن به شیدا حالمو بد میکرد بیخیال

شیدا باعثوبانی همه مشکلاتم ارشام بودولی گرچه این همه بهم بدکرد

واسم رفیق نبودنار رفیق بود دوستیموبهم نزدم هنوزم مٹ قبل باهم دوستیم

اما من دیگه اون بهراد ساده نیستم که هرکی بیاد یه ضربه بهش بزنه و بره

میلا داز اتاق اومد بیرونوباتعجب گفت:تو چرا انخوابیدی؟؟؟

هیچی خوابم نمیومدا و مدم اینجا

-حالا چرا توتاریکی مگه عزاداری

- نه عروسی دارم دارم توتاریکی مقدماتشو آماده میکنم

-میلا دباخته گفت:گمشووووو با اون مخ منحرفت بیابخواب بابا

-باشه تو برو منم میام

-مسخره پاشو بیا بگیر بخواب من بدون تو خوابم نمیاد

-مرض حتما بایدواست لالایی بخونم

میلاذ باتک خنده رفت طرف اتاقوگفت:بهرادزیادی فکر نکن فسفر کم میاری

-برووووووبابا راسی جیگر روتخت نمیخوابی من الان میام

-بیا استاد بیابخواب

بهررررررر ادبیخیال دنیارو عشقه خودموزرشکه خوووب برم بخوابم دیه

رفتم طرف اتاقوولوشدم روتختو بدون فکر خوابیدم\*\*\*\*\*

صبح که از خواب بیدار شدم میلاذرفته بودبه گوشیم نگاه کردم ساعت ۱۰

بودهووووووگل کاشتم منومیلاذکه دیشب فعالیتم نداشتیم پس چراتالان

خوابیدم یکی زدم پس کلموگفتم:بهرادبسه منحرف بلندشو

بلندشدمو صورتمو آب زدم از بچگی از صبحانه متنفر بودم گرچه میلاد صبحانه  
رو

گذاشته بودولی میل نداشتم پس یه نگاه به خونه انداختم دیزاین خونه میلاد

همش با رنگهایی سبز کمرنگو از این کوفتیا بود وقتیم بهش میگفتیم سلیقت

شبيه دختر اهستش برمیگرده میگه نه این رنگابه ادم روحیه میده

سرموتکون دادموسوئیچ ماشینوبرداشتمواز خونه میلادزدم بیرون حوصله چرخ  
زدن

توشهروبااین وضعونداشتم پس روندم طرف خونه اشباح یعنی همون خونه  
خودمون

\*\*\*\*\*

-سلاممممم عزیزان بهراد کوچاییدشوما؟؟

مامان اومد جلو موگفت: سلام پسر م چه خبره چراداد میزنی

-سلام مادرم دادنمیزنم ندادمیزنم

مامان بهم نگاه کردانگار مجرم گیر آورده گفت: این چه وضعشه برویه دوش بگیر

بیاییین

-چشم مادرم هرچی شومابگی بشمار ۳ یه دوش میگیرم میام پیشت

رفتم طرف اتاق بلی بلی اتاقم که تفیش شده ایول به سرعت عمل

معلوم نیست ایناتو اتاق من دنبال چی هستندلباسامو برداشتمورفتم

طرف حموم تو حموم تامیتونستم تست صدا دادم واسه خودم اکادمی گوگوش

را انداخته بودم از ترانه های خارجی تا علی عبدالمالکی

اخه خستگیم در رفت حالامگه دیشب چیکاکردم کوه ساختم کوه کندم اه بیخیال

رفتم جلواینه موهام خ یس بودولی حوصله خشک کردنشونو نداشتم باخبری

که دیشب بهم رسیده بود تمام انرژی این هفتم صرف شد

به خودم تواینه نگاه کردم برگشتم به ۴ سال پیش اولین باری که شیدارودیدم

اونموقع خیلی بچه بودم که گول ظاهر معصومشو خوردم تو مهمونی مژ ملکه  
ها

بوده همه فخر میفر وخت همه پسرا تونخش بودن ولی شیدابه هیچکی پا

نمیداد درکل دختر سنگینو باوقاری بود البته ظاهرا

مامان از پایین گلشوجرو اجر کرده بود از بس منوصدامیزداز گذشته اومدم بیرون

رفتم پایین

-جان مادرم به گوش ما که رحم نمیکنی به گلوخودت رحم کن

-هزار باره دارم صدات میکنم مگه گوشات مشکل دارن

-اره مامان سمعکمو خاموش کردم

بهار: سلام مامانی.....سبلام داداشی

-سلام پاییز خانوم

مامان که پشتش به بهار بود گفت: سلام بهار جان

معلوم نیست اول صبح کجارفته کجارفته؟؟؟؟هانننننننننننن امر و باشگاه داشته

دختری که کنار بهار بود با صدای کم جونی انگار غذا بهش نرسیده باشه

گفت: سلام

دختری که کنار بهار بود با صدای کم جونی گفت: سلام

-سلامممممم ننه زمستون از اینورا خوش اومدی دوست پاییزی؟؟

-بخش رهاجون داداشم یکم خله

مامان برگشتو با تعجب به دختر کنار دست بهار نگاه کرد و بعدم بالبخند

گفت: رها خانوم شمایی



همون دختره که اسمش زندون بود نه همون رها بود گفت: بله شما هم باید ماما

بهار جون باشید خوشبختتم

-بله ایشون مادرگرم منو بهار هستن بنده هم داداش گل بهار هستم

رها بهم نگاه کردو باوقاحت تمام گفت: بله میدونم شما داداش خله بهار جونی

بااین حرف رها بهار شروع کردبه خندیدنو گفت: ای سول رها

مامان رفت طرف رهاو صورتشو ماچ مالی کردو گفت: برید بشینید

باعصبانیت داشتم به چشمهای گستاخ رهانگاه می کردم الحق که ننه زمستونی

دختره پررررررررررررررررررررر

بهار دست رها رو گرفتو گفت: رها جون بیاینجابشین

باید تلافی می کردم دختره ی و امونده با استاد بهر ادر میفته یهوزرتی به زورتی  
اومده تو

خونه بهم میگه خل دهه روکه نیست سنگ خارااست

باصدای بلندی گفتم:مامان کاری بامن نداری؟؟

-کجااa

-مگه میخوام کوچابرم میرم تو اتاقم خو

-اهاااa

-دیگه از این فکرا نکن دخترخووووب

لابداگه میرفتم بالا این ننه زمستون فکر میکرد جلوش کم اوردم بی شرف(ای ای

بهر ادبخواایی فش بدی از صفحه رمان محوت میکنم شرمنده تمرکزتونوبهم زدم

ولی باید بهش تذکر میدادم دیه حالا میخواایی ادامه رمانوبخونی؟من مردم از ارم

نمیسه نخونی باشه bow فش نده رفتم هههههههه)چقد سفیده مثل برف میمونه

رفتم نشستم روبه روی رهاخانومو زل زدم بهش صورت گردوسفیدچشمای

وحشی مشککی.....صدای خروس بی محل نداشت به تحلیل این ننه زمستون

برسیم دهه به خشکی شانس

بهار:مگه نمیخواستی بری بالا چرا اینجانشستی

-فضولو بردن زیر زمین پله نداشت خورد زمین

بهار با عصبانیت بهم نگاه کردوگفت:خیلی پرویی بهراد مراعات رها روبکن  
لطفاً

-ایشون جنبه دارن ناراحت نمیشن

بهار انگار برق چهار فاز بهش وصل شده باشه گفت:بهررررررررادمیدونی  
رها دختر

اقای جوادیه شریک باباامرو تو باشگاه دیدم این خانومو بعدم زنگ زدم به مامان

که مامان گفت باید ددددبیاریش خونه

چشمام ۴ تا شد و اییییی من این دختر اقای جوادیه خدابهم رحم کنه معلوم نی

چی توفکر شونه این چرا اومده اینجا؟؟؟ مامان چرا گفته هههه بیاد اینجا؟؟؟

خودموجموجور کردموگفتم: ا چه سعادتیه دیدار با این خانوممممم

-بهراد رها دان ۱ داره البت قبلا خونشون یه جا دیه بوده از اونجا اومده اینجا

کارش بیسته از من خنگول بهتره من هنوز تو کمر بند قرمزش موندم این  
خانوووم

دان ۱ داره خوش به حالش

لم دادم رو مبلو گفتم: بهار خودتو از برق بکش زیادی وراجی میکنی

اما بهار بدون توجه به حرف من شروع کرد بارها حرف زدن

-رها جون من که کمر بند قرمز من ولی بهراد دان ۳ داره بهراد برعکس  
در سودانشگاش

تو تکواندو خیلی فرزه

رها به من نگاه کردو گفت: شما دانشجوئید؟؟

جاننننننن؟؟؟؟ لا بد میخوادشوهر تحصیل کرده داشته باشه میخوادمیزان  
تحصیلات

منو بدونه چه رویی داره نه به باره نه به داره این تحصیلات میپرسه

صدامو صاف کردمو گفتم: بله دانشجوام بعدم با تعنه گفتم به کارشوما میام؟؟؟

رها خم کردو گفت: ببخشیدنبایدفضولی میکرده

-بله از اونجا که بنده روح بخشنده ای دارم میبخشمتون ولی دفعه اخرتون باشه

بهار که همونطوری که به بدنش کشوقوص میدادگفت: زیادی واسه خودت  
نو شبابه

بازنکن همچین اش دهن سوزیم نیستی رها جون ایشون دانشجو انصرافیه

باحرص به بهار نگاه کردم و گفتم: هنوز زوده و اسه پخش خبرهایی بی سی (BBC)

بهار و اسم شکلک در آور دو گفتم: تا چشم تو در آد

مامان از آشپزخونه بایه سینی شربت اومد و گفتم: خوش اومدی دخترم مامانو

بابا خوبین عزیزم؟

رها: ممنون خوبین سلام دارن خدمتتون

-سلامت باشن

مامان: بهر ادبلندشوبیا آشپزخونه کارت دارم

با تعجب بهش نگاه کردم بامن تو آشپزخونه چیکاداشت

مامان: ببخشید دختر اتا شربتتونو بخورید منم اومدم بلندشو بهر اد

بلندشدم و گفتم: خدابه خیر بگذرونه

رفتم تو آشپزخونه مامان داشت میوه هاروپاک میکر دو میذاشت تو ظرف

-جانم مادر بگو می شنوم

-رها دختر خوبیه مگه نه؟؟

دوباره شروع کردن خدا خودش بهم صبر فراتر ایوب بده

-چه میدونم مادر من مگه من کارشناس مردم شناسیم تو یک دقیقه بگم خوبه

یانه بعدشم خوب باشه خوشابه احوال بابا و مامانش بدباشه ماروسننه

مامان بهم نگاه کردو گفت: پسر من از الان بهت میگم به رفتاراش توجه کنی

بعدم بالبخدمت گفت: به دل من که تو همین یک دقیقه نشست

با عصبانیت بهش نگاه کردم و گفتم: اگه به دل شمانشسته به دل ما ایستاده ولم

کنید بابا

با عصبانیت بهش نگاه کردم و گفتم: اگه به دل شمانشسته به دل ما ایستاده ولم

کنیدبابا

-حالا بیشتر باهاشون اشنا میشیم امشب شام دعوتشون میکنم

والله ای خدا قلبم ایستاد واقعا قضیه داره جدی میشه مامان بیخود کسی رو واسه

شام دعوت نمیکنه ایزد امیدم خودتی

-کار خوب شو مامی کنی حالا اجازه مرخص شدن میدی

-بهراد خوب چشماتو وا کن خانواده خوبی هستن دختر و شوونم که خوبه

-اولامگه چشمم بستس دو ماشو ما خودتون دارید میبرید میدوزید یه اتو هم بزمید

دیگه نظر منو میخوایین چیکار

باعصبانیت از اشپزخونه خارج شدم رفتم طرف اتاق خودم وسط زاه بهار صدام کرد

-بهارد



-هان؟؟؟؟؟؟

-هیچی چرا داد میزنی

بدون توجه به حرفش رفتم سمت اتاقم در اتاقموباپا بازکردموکوبیدم

یه نفس عمیق کشیدمو خودمو ولو کردم روتخت چشماموباعصبانیت بستم

از یه طرف اومدن شیدا از یه طرفم اینا مته مته رومخ منن یکی نیست بهشون  
بگه

مگه ازدواج کشکه یادوغه(نه ماسته)چه بی خیال دارن دربارش حرف میزنن

من که امدگیشوندارم همون کچلی بره باهش ازدواج کنه

اه بهراد بلندشو چیه مث دخترانشستی داری خیال بافی میکنی

بلندشدمو توایینه به خودم نگاه کردم بهراد حالا که میدونی قضیه کم کم داره

جدی میشه هم کچلو راضیه هم مامان ریاضیه بیاکاری کن رهاخانوم ناراضی

باشه با اون چشمای وحشی مغرورش لابد تا حالا ده تا مٹ منو دک کرده منم  
روش

یه لبخند پلید زدم و میدونستم این کارم عواقب خوبی نداره ولی خووو مجبورم

رفتم طرف کمدمو بعد مدت ها لباسای جیغمو که قبلا میپوشیدم زیرو رو کردم

یه تیشرتیو که روش علامت صلیب بودو برادشتمو تنم کردم موهامم بعد

کلی تافتو اتو مو به اون مدلی که دلم میخواست دراوردم از تا قم زدم

بیرون که صدای مامانوشنیدم که میگفت

-اره بهرادم دانشجو داروئه

پاچه خواری منو میکنن ولی عمرا بذارم اینوبه ریشم ببندیدهمون رشتمو که  
شوما

انتخاب کردید بسه

بدون توجه به حضورشون رفتم طرف حیاط که صدای متعجب مامانوشنیدم

-بهراد

برگشتم طرفش مامانوبهارداشتن باتعجب بهم نگاه میکردن چشمم افتاد به رها

که باغرور و یه پوزحند داشت نگام میکرد

-داداش کجامیری؟؟

هههه بیچاره لابد فک کرده دوباره میرم مهمونی

-دارم میرم بیرون ببخشید از شما امضاتایید نگرفتم

مامان که همونجوری داشت بهم نگاه میکرد خو حقم داشت

فک میکرد شدم همون بهراد ۲ سال پیش

- خوووب اگه نگاه های پرمهرتون تموم شد من برم نگاهاتونوبدرقه راهم کنید

رفتم تو حیاطو ماشینوبردم بیرون باخوشحالی شروع کردم به ویرازدادن



ناناس ترم تازه بیشتر از تو دوس دختر دارم

سینان باخنده یکی زد پس کلموگفت حالا پایه چی هستی؟؟

-پایه چهار پایه هیچی او دم تورو ببینم

-ااا! توراس میگی حالا خدایی چی میکشی

-سینان میخوایی دستی دستی امروز منو به کشتن بدی هاااا من نفس تنگی دارم

خودتم میدونی کههههه هیچی نمیکشم

-حتی قلیون

-نه دادا حتی قلیون برم خونه مامان خفم میکنه

رفتم روتخت نشستموبه دوروبرم نگاه کردم

سینان اومد کنارم نشست مثل همیشه شادوشنگول نبود پکربد تو خودش بود

-سینان چته کشتی هات گیر دزدایی دریایی افتادن

-بهراد چیکارکنم خسته شدم

-ازخسازتهایی که دزدای دریایی به بارآوردن خسته شدی

-اه بهراد بهت که گفتم اونی که دوشش دارم دوسم نداره مغروره

-بابابی خیال عشقو عاشقی عشق چیه بابا دیدیش سلام منوهم برسون بهش

-بهراد نمیگم عاشقشم ولی دوشش دارم خواستگاریشم رفتم اما خانوادش

راضی نیست دخترشون باها بیادخارج علاوه براین دختره هم فک نکنم  
منودوس

دوس داشته باشه

-سینان طرزفکرت خیلی بچگونس این همه دخترگل تودنیا توچسبیدی به یکیش

بعدمم اگه میدونی ارزششو داره واقعا دوشش داری باید واسه به دست آوردنش

تلاش کنی چیزایی باارزش راحت به دس نمیاد

-نمیدونم بهر اد سعی میکنم فراموشش کنم ولی هر جامتانتش چشماش

غرورشوبا بقیه دختر امقایسه میکنم هیچ وقت از فکرم بیرون نمیره

-برادر با عرض تاسف شومادچار مرض عشق شدید بنده که داروسازم هنو واسه

این مرض هیچی کشف نکردم حالاتجويزم اینه شبی یه بکمپلکس بزن

بلکه دردت دواشه

سینان باخنده گفت توخیلی بیخیالی خوشا به احوال زنت

-خووووبایدبیخیال دنیا شد دیگه

چشماموبستمو مثل زمانی که میرفتیم تومهمونی های شیطان پرستی باصدای

بمی گفتم تادنیاهست بایدفازشو ببریم

-مرض حوصله خندیدن ندارم





سکوت

-عزیزگرام د حرف بزنی فوت کن نمیکنی نف بکش نمیکشی خفه میشی  
از

ما گفتن از شوما نشنفتن

سکوت

-زیرالفسی میخوایی تا حرف بزنی

سکوت

دیگه داری میرییی رواعصاب هاااا تخم کفتر ندارم بهت بدم

-هنوزم که شیطونی

شیدا

-هنوزم شیطونی

شیدا

تتہا حرفی کہ تونستم بگم یہ کلمہ بود: سلام

-ہہ علیک نکنہ باید بہ توتخم کفتر بدم

تموم بلاہایی کہ سرم بہ خاطرش اومدہ بود سادم اومد صدامو بالابردمو

گفتم: چرا زنگ زدی؟؟

-چرا دادمیزی خو دلم برات تنگ شدہ عزیزم حتما میدونی کہ اومدم

-اومدنت بہ من ربطی ندارہ اومدی باپا خودت اومدی خوش اومدی

سینان باتعجب بہم نگاہ میکرد باسرازم پرسیدکیہ؟؟؟

میدونستم قیافم تابلوشدہ امدوس نداشتم بقیہ فک کنن شیدا

واسم مہمہ میخوام ہمہ بدونن شیدا واسہ من مردہ

بلاندشدمو گوشو قطع کردم روبہ سینان گفتم: گل پسر من دارم میرم



گشادشده بروووووو عمو من خودم کارخانه رنگم

شیداشروع کردبه خندیدنوگفت:بهرادعاشق جواب دادنتم

-گمشواشغال شماره منو ازتوگوشتیت اسمموازتوذهنت پاک میکنی

-بهرادنگو اشغال میخوام ببینمت

-مشکل اینجاست که من تمایلی به دیدنت ندارم

-بهرادعصبیم نکن میدونم هنوزم منودوس داری مامیتونیم

دوباره شروع کنیم

این دفعه صدام حسابی اوج گرفته بود:خفه شوووو چیوشروع

کنیم منوتو به پایان رسیدیمتو اون مخت فرو کن بهرادقبلی ساده رفت مرد

گرفتییییییی

شیداباخنده گفت:نه بابامیبینم پیشرفت کردی ببین بهرادبهم توهین



وقتی واردخونه شدم باچهره عصبی مامان روبه رو شدم

یاحضرت قیل بازچیکارکردم

صلاحوصله اوصول دین مامانونداشتم سرموانداختم پایینو به یه

سلام کوچولو اکتفاکردم هییییی لابدههار ازتعجب شاخ درآورده

-کجابودی؟؟

شروع شد ایییییی خدا خودت برس به دادم

-یه جای خوب.....بیرون ازخونه

-بهرادبه من نگاه کن بگوکجابودی؟؟

-ولم کن مامان اه بیرون بودم دیگه

مامان اومدروبه روی منوتوچشمام نگاه کردوگفت:رفتی مهمونی

باز چه زهرماری خوردی هاننننننننننن؟؟

-هه مامان اگه من چیزی خورده بودم وضع این نبود؟؟ الان اینجابوادم؟؟

مامان بافریادگفت: لابد باید تو بغل دخترالاس میزدی اره

دیگه داشت میرفت رواعصابم یکم صدامو بردم بالاو گفتم: مادر من

دِ میگم هیچی نخوردم باورت همیشه بریم کتبا از مایش بدم

اه فقط یاددارید گیر بدیدبگو مامان چیزدیگه ای نی ببندی به من

با تک خنده های عصبی رفتم طرف اتاقم در اتاقموبایا بازکردم و محکم

کوبیدمش در بیچاره از پا من چی میکشید

اعصابم داغون بود مامان دافونترش کرد

تیشرتمودر اوردم و نشستم روتخت یه موزیک ملایم گذاشتم و دراز کشیدم

شیدا نمیدونم چرا نمیتونم ازش متنفر باشم برعکس مشتاقم ببینمش

بالون همه بلاهای که سرم آورده بود یعنی هنوزم مشتاقم ببینمش

یه سال افسردگی یه ترم مشروط شدن بی اعتمادی خانوادم

اینهمه چیزایی بود که از شیدا یادم میاد

تویکی از مهمونی ها باهم اشنا شدیم خانواده شیدا خیلی مرفه

بودن شیدا ظاهر خیلی مظلوم بود همین مظلوم بودنش منو جذب

خودش کرده بود

شیدابه هیچ پسری پانمیداد(هه هه لابد دست میداده)

نمی دونم چی شد باهم دوس شدیم

فکرشیدا اعصابمو بهم ریخت بلندشدم و از زیر تخت پاکت سیگارو

(لابد سیگارش اسی هم بوده هههههه) دراوردمو یه نخ از داخلش کشیدم

بیرون محض اطمینان در اتاقم قفل کردم شروع کردم به کشیدن سیگار



باهر یکی که به سیگار میزدم تموم گذشتم میومد جلو چشم شیدا

خنده هاش رفتنش شکست خودم کارای که بعدش انجام دادم

یه مدت شده بودم مث یه حیون یه پوک دیگه به سیگار زدم که

احساس نفس تنگی کردم سیگار موخاموش کردمورفتم از تو

کشو اسپر مودر اوردم یه پیف زدم

هووووووچته بهر ادهمچین مثل این فیلم تایتانیک مثل اون مرده

حالا خوبه خودتم قبول داری که احساست به شیدا بچگونه بوده

بعدشیدا چندتا دختر و گذشتی سرکار فک کن شیداهم مثل اونا

بی خیال بهراد اومده به درک بهت زنگ زده به جهنم

اگه دیدیش گور بابا خرپولش

دوباره با چرتوپرتهای خودم اروم شدم واسه خودم یه پامشاورم

دیه فدا مامانم بشم

بابا باخنده سرشوتکون دادو به حرفهای شیرینش پرداخت

بابامشب مثل پیرزنا شده یکریز فک میزنه

میناخانوم روبه همون پسرکردوگفت: پرهام جان عموباتوکارداره

همیشه از کلمه عمومتمنفر بودم واسم یاداور خاطرات تلخه اه

روکردم به میناخانومو گفتم: ااا عموچیه دارید پیرم میکنید ۲سال دیگه

این بچه فکر میکنه من بابابزرگشم

مامان باخنده گفت: میناجون ببخشید این بهراد زیادی شوخه

میناخانومم از اون لبخندای باحالش زدوروبه پسرش گفت:

پرهام بلندشوبروپیش بهراد بلندشو مامان

ایبیبی اسمش پرهامه پرهام رها ایول منم اسم بچه هامو نزدیک به هم

انتخاب میکنم چه باحال میشه

-هاااا ماشالله حالادرسه شد یادم باشه ۲۰ امتیاز مثبت از همین حالا

واستون کنار بزارم میناجون راستی بهتون بگم میناجون مشکله؟؟

-نه پسرم هرچی دوس داری صدا کن

پرهام یه نگاه به مادرش انداختواروم بلندش دوسر شو انداخت پایین

واومد کنار من نشست دهه انگار خواستگار شم مردو خجالت

رو بهش کردم و گفتم کوچولو اسمت پرهامه

پرهام باخم گفت من کوچولو نیستم

اره اسمم پرهامه اسم توجیه

-اسم من غضنفر

پر هام که چشاش از تعجب گرد شده بود گفت: غضنفر یعنی چی؟؟

-غضنفر یعنی همین که جلوته .چن سالته تو خوشکل پسر

من ۶سالمه تو چن سالته؟؟

این پسر طوطی شده هرچی من میگم تکرار میکنه

-تو داستان نوح شنیدی؟ اصلا میدونی نوح کیه

-اره ابجی رها واسم تعریف کرده

-میدونی چن سالش بوده؟؟

-نه نمیدونم

-اندفه از ابجی رها ت بپرس سن منو برادر نوح یکیه

-غضنفر مدرسه میری؟؟

والله باچه باور کرده اسمم غضنفره

-اولا اسمم بهراده نه غضنفر بعدشم مدرسه نمیرم دانشگاه میرم

پر هام بالاخم گفت:پس چراگفتی اسمت غضنفره

شونه هامو بالا انداختموگفتم:دروغ گفتم

-دروغگودشمن خداست

باشیطنت بهش نگاه کردم وگفتم اینوهم ابجی رها ت یادت داده

پر هام دستشو گذاشت جلوهنشوعین این موشا ریزریز خندیدوگفت اره

باتک سرفه ی آقای جوادی حواسم از پر هام کوچولو گرفتم که صدای

آقای جوادی من نخبه رو به خودش جلب کرد

-بهرادجان شما درس میخونی؟/

پ ن پ کارگری میکنم

صداموصاف کردم و گفتم بله دانشجوام

اقای جوادی همونطور که سیبومیلونبوندتو دهنش گفت:رشتت چیه

یه لبخند زد و موگفتم: ایبیری گیاهان دریایی

اقای جوادی شروع کرد به خندیدن و گفت ماشالله محسن چه پسر

سرزنده ای داری خدایرات نگهش داره

امین اگه شما بذارید خدا نگهش میداره

بابا نفسشودا بیرونوگفت:اره زیادی دلککه

من موندم چی به این کچلومیرسه انقدمنو تحقیر میکنه

رو کردم به اقای جوادی و گفتم:من دارو میخونم

اقای جوادی با تحسین نگام کردانگار داره دو مادپسند میکنه

خدا یا حواست باشه ها تموم امیدم خودتی

-ماشالله پسر م ترم چندی

-باجازتون ترم ۴

-موفق باشی رشته خوبی داری افرین

-ممنون شو مالطف داری

اگه تو عمرم بگی کدوم روز مثل ادم حرف زدی الانو واست مثال میزدم

ایـــــول به خودم دارم میشم گل پسر

صدای بهارور ها از در ورودی میومد نمی دونم بهارچی شنیده بودکه با

صدای بلندی میخندید همیشه از خنده بلندیه دختر متنفر بودم

بالخم بهش نگاه کردم که حساب کار دستش اومد خودشو جمع کرد

حواسم رفت پی گوشیم هییییی شیداگور به گور نشی

گوشی خوشکلموداغون کردم به خاطر تویه گوشی خفن دیگه هم داشتم

اونو تو تصادف که باموتور داشتم از دست دادم هنوزم مشخص نشده

اون روز ایمن حواسش کوجابوده که اونجوری شوت شدیم توجدول

کنار خیابون منم که سرم تو گوشیم بود هول کردم گوشی از دستم افتاد

هنوز که هنوزه تکه هاشودارم یادم باشه بعد اسیموبندازم تو

نوکیا 3x اه معلوم نی دوستام چن بار زنگ زدن صدای اون خانوم

خوشکله که میگه دستگاه مورد نظر خاموش هستوشنیدنوفیض بردن

داشتم واسه خودم فکر و خیال میکردم که وز وز یه چی کنار گوشم

منواز عالم هیروت کشوند بیرون

بهار بود ا ا ا ایناکی اینجانشستن



-حواست کجاست؟؟

-پی قاقالی ها توچراوقتی اومدی نیشتم عین بزبازبودنمیتونی یکم

باوقارتررفتارکنی توآخرمیترسی بااین رفتارت

-خفه باباحواسم نبودحالا ببخشید

-به حواست بگو همیشه باشه تازه نصف شبه بخشداری بسته

چشم افتادبه مامان که داشت حرص میخوردوباچشماش

بهم میفهموندزبون نفهم تو بزرگی درگوشی ممنوع

اه اینا چقد ساکتن رهاخانومم که بنامم غرورشو

مگه من این جا مجسم همشون بلغور میکنن الی من اندخیالشونم نی

اگه الان تیدا اینجابود حال میکردیم ازاین رهابخاری بلندنمیشه

نمیدارن بریم تو اتاقمون اونجا بایه چی سرگرم شیم

-مامان شامونم یاری؟؟

مامان با عصبانیت بهم نگاه کرد

بی خیال نگاه های مامان من فردا هزار تا کار دارم باید برم یه گوشی بخرم

حوصله ندارم بدم تعمیر اوناکه تعمیر نمیکنن اجزای خوبو بر میدارن به

جاش اجزای بنجل میدارن

بهار: مگه ۶ ماهه بدنیا اومدی صبر کن ابرو مونو بردی

-اول برواز مامان بپرس چن ماهه منو بدنیا آورد بعدم حوصلم سر رفتن

بهار با خنده گفت: زیر شوکم کن سر نره

دهه اینم زبون در آورده همش حال میگیره

-بشین بینیم bow

-انقد غرنزن حالاچی میشه ۲ دقیقه مٹ ادم رفتار کنی

-واسه من که فرستم کسر شانه

بازم چشمای مامانو دیدم دهه خووووووومادرم چرا اونجوری نگاه میکنی

من قلبم ضعیفه پس میفتم باش درگوشی ممنوع

بلندشدمو گفتم: ببخشید من برم بالا

بابا: بلاخره طاقتت طاق شد در عجب بودم که تو این همه ساکت بودی

داشتم به بهر ادب و دنت شک میکردم

مامان باخنده گفت چیه پسر مواذیت میکنی برو مامان واسه شام صدات

میکنم

رفتم طرف اتاقم بهر اداین کچلووزیادی پاپیچت شدیه حالی بایدازش بگیری

\*\*\*\*\*

تواتاقم هرچی دنبال گویشیم میگذستم پیداش نمیکردم

اه کوچاگذاشتمش

بالاکمدمونگاه کردم واه چه خبره پراز سیم کارت من کی این

همه سیم گرفتم اهان پیداش کردم سیم کارتوانداختم توگوشی

به محض روشن شدن ۳تاسج اومد

اولی مال ایمان بودکه چرتوپرت نوشته

دومی مال سمانه بود که پیام متنی بود

سومی مال شیدا بودکه نوشته: عزیزم همون جا همیشهگی ساعت ۳

وووووووونازم به پرروبودن این شیداخدایی این همه روازکوجامیاره

بیخیال باباخیلی وقت بودبه سمانه زنگ نزده بودم

زنگ زدم به سمانه

زنگ زدم به سمان بعداز چندبوق برداشت

-بله

-سلوووم خانوم معلم خوبی؟؟

سمان باخنده گفت:سلام خوبم تو خوبی؟؟

-به خوبی شو ما چه خبر چیکامیکنی بادر سا

-بادر ساهووووم میخونم میخونم توچه خبریادت ازمانمیاد

باخنده گفتم:عاشق همین یادت ازمانمیادگفتنتم ترفتی خونه مانجونم

-نه خیلی وقته نرفتم سرم توکتابه بهارخوبه

-اگه بدباشه بایدتعجب کنم مزاحمت نمیشم برودرستوبخون

دختر خوب موفق باشی کاری باری؟؟

-نه به بهار سلام برسون

-چشووووم خداحافظ خانوم معلم

-بهراد

-جانم

-مواظب خودت باش دوست دارم

بعدهم قطع کردبا خنده به گوشی تودستم نگاه کردم سرموتکون

دادموبهش اس دادم:منم دوست دارم معلم کوچولوی خودم

سمان معلم من بودگرچه ۱۸سال بیشترنداره ولی

واسه من مٹ معلمه دختریکی ازدوستای مامانمه که ازقبل

باهم رفتوآمدخانوادگی داشتن منوسمان خیلی باهم صمیمیم

نمیگم مٹ خواهربرادرچون یه مدت باسمان دوس بودم

یعنی سمان میشیید جی اف من ولی وقتی باخلاقش متانتش

شرموخیاش اشناشدم دلم نیومدبااحساسش بازی کنم

پس بهش گفتم مٹ دوتادوس باشییم سمانم قبول کرد

این جوری برای هر دو مون بهتر بود پس شدیم دوس جونی های هم

-بهر ادبیایاین شام

اه بازم خروس بی محل

ایبیبی ننه کمرم داغون شدچقدازاین پله هابرم بالاوپایین

رفتم طرف میزشام

-به به جمعتون جمه گلتون کم بودکه اونم اومد

نشستم رویکی از صندلیها و گفتم: بسم الله شروع کنیم

مینا خانوم بالبخند بهم نگاه میکرد

قربون لبخندت بزایه شام درست و حسابی کوفت کنیم بعد

دو ماد دید بزین دهنه

مامان: بفر ما ببیند ترو خدا سرد همیشه

بیاحالا دو ساعت به تعارفاشون گوش بده بیخیال بابا

بقیه مشغول تعارف کردن بودن بشقا بمو بر داشتتم و واسه خودم غذا کشیدم

مامان با تعجب بهم نگاه میکرد

قاشقو چنگالمو بر داشتتم و گفتم: آگه بخوام به تعارف تیکه پاره کردن شو ما

برسم غذا سرد همیشه منم بدم میاد شو ما غذای سرد دوس دارید



به تعارف كردنتون ادامه بدید منم غذا مومخورم

اقای جوادی گفت: بهر ادر است میگه باباشامتونو بخورید

پ ن میخواستی بهر ادر روغ بگه

خدارو شکر تعارفاتموم شد

داشتم غذا موبالذت میلو نبوندم که چشمم افتاد به بشقاب رها

اخه مٹ اینکه بچم رژیم داره غذاشوداره پاس کاری میکنه

باتک سرفه ای گفتم: ببخشیدر ها خانوم بازی بین کیه؟؟

همه باتعجب نگام میکردن

اخه هههه شاخکهاشون بزرگ شده نوچ نوچ

به بشقاب رها اشاره کردمو گفتم: اخه هی غذارو پاس میدی به

چنگال از چنگال به قاشق اگه دوس نداری به مامانم بگو

مامان بالبخند باباکشش گفت: رهاجون خوشت نمیادگلم

رها: نه این حرفاچیه؟ اشتها ندارم

-برم برات اشتها بخرم تعارف نکن

-نه ممنون من باهرکی تعارف داشته باشم باشما ندارم

-خوددانی از ما گفتن بود

مامان: بیه بهر اد

رو کردم به مینا خانوم و گفتم: مینا جون رها خانوم رژیم دارن این تن

نمیره راستشو بیگید

مینا خانوم که اون لبخند از لبش محو نمیشد گفت: نه پسر من رها معمولاً کم

شام میخوره عادتشه

-حالا چرا رژیم نداره

همه داشتن به مسخره بازی های من نگاه میکردن

رها: اگه شما برنامه رژیمی خوبی سراغ دارید واسه خودتون نگهش دارید

رها: بلندشو گفت: مرسی دستتون درد نکنه غذای خوشمزه ای بود

کمتر پاچه خواری کن

مامان: تو که هنوز چیزی نخوردی عزیزم

-ممنون تازه زیادیم خوردم

با بلند شدن رها بهارم بلند شد و با هم رفتن اتاق بهار

غذا موم کردم و با گفتن: نوش جون رفتم طرف تلوزیون نشستم

و بیخود کانال عوض کردم

گوشیم زنگ خورد ایول چه به موقع

به گوشیم نگاه انداختم اه این ایمانم کشت مارو جواب دادم

ایمان: الوووووو چرا خاموشی؟؟

-دردز ایمان بلندگوقورت دادی بعدابتهت میگم چراخاموش بودم

سلامت کووامونده؟؟؟

-سلام برادر بهراد چطوری؟؟

علیک بزغاله بدک نیستم

-بهر ادبلندشوبیا اینجا

-اونجا کوجاست خزه؟؟ کوجایی توچقدشلوغه

-هیچی بابابچه ها جمع شدن جات خالیه بدوبیا

-حالا کوجامع شدیدیام تفریقتون کنم

-خونه ارشام بلندشوبيا

-ببينم چي ميشه راستي بساط مساط داريد

-بهر ادقالي هاروولشش بياره بساط داريم

-پاي كيه؟؟

پاي خودارشام خيلي باحال شده بيا

ببين ايمن شيداهم هست

ببين ايمن شيداهم هست؟؟

-نه نيستش بياديگه لفس نيامننترم سي گودبای

خرگاو واسه من ادم شده بزغاله نوپا

بلندشدمورفتم تواتاقم لباسامو عوض کردمويه دست به موهام کشيدم

سوئيچ ماشينوبرداشتمواز اتاق زدم بيرون كه بين راه به رهاوبهار

برخوردم به به چه برخوردباشکوهی

-کجاداداش؟؟

-فضولوبردن جهنم.....

-بهرادخیلی بی تربیتی کجامیری حالا؟؟

-میرم بیرون خانوم ثبتوضبط باید امارهمه روبگیری که کجامیرن

کی میرن؟؟؟؟کی میان؟؟؟؟

بهاربدون توجه به حرفم گفت:این وقت شب بیرون چه خبره؟؟

-خبرسکته مش رجب ازدست زبون دخترش

داشتم میرفتم که یه سوال به ذهنم اومدبرگشتم طرف رهاوگفتم

-ببخشید میتونم بپرسم چن سالتونه؟؟

رها با خنده گفت: فضول آوردن جهنم گفت هیزمش تره

بیخیال پشتمو بهش کردم و گفتم خوش به حال فضول هر جا میبرنش

پس منو کجامیبرن هیییی روزگار

رفتم طرف در خروجی که یه باز پرس دیه صدام زد

بابا: بهر ادکجا؟؟؟

-یه تُک پامیرم سرکوچه و برمیگردم

زودی از در خروجی زدم بیرون چون اگه میموندم باید از هفت عالم

غیب برای بابا جواب سوال می کردم

تو حیا ط بودم که صدای بابامو متوقف کرد

-بالین تیپ میری سرکوچه؟؟؟

برگشتم و گفتم: میرم بیرون یه دوری بزدم میام

-این وقت شب؟؟

-مگه دخترم که محدودیت زمان داشته باشم من هر وقت دلم بخواد

میرم بیرون

-برگردتو خونه جای نمیری

-جان؟؟؟؟؟؟برگردم تو خونه؟ هه بابایه چیزی میگي هاااااا

-خفه شو احمق ولت کردم که این شدی حرمت مهمونو داشته باش

-شوما همیشه حرفتون همین بوده ولت کردم این شدی

شماکه خیلی ادعاتون میشه چرا ولم کردی که این شدم

-صداتو بیار پایین حیف مهمون داریم بروگمشو دیگه هم نیا

خونه من همچین پسری نمیخوام برو که یارو معشوقه هات موندن



-چشم میرم خوب فهمیدیدیارو معشوقه هام منتظر منن میخوام

امشب یه شب فراموش نشدنی باشه بر اشون

بابارو میدیدم که داره حرص میخوره

مامان اومد تو حیاطو با چهره نگران گفت: چی شده؟؟

-هیچی از آق محسنتون بپرسیدماکه رفتیم خدا حافظ

-بهراد صبر کن مادر کجامیری

بدون توجه به صدای مامان در حیاطو باز کردمو ماشینو بردم بیرون

بیرونو با سرعت روندم خونه آرشام\*\*\*\*\*

ماشینو پارک کردمورفتیم طرف خونه با این اعصاب داغون

کوجابرم حتما امشب باید یه زهرماری بخورم

زنگوفشار دادم بدون اینکه ببینن کیه دروباز کرد



بکش کنار

ایمانواز جلو در زدم کنار و رفتم داخل

-اه اه چیکار کردید؟؟

ایلا: به به بهر ادجون چه عجب چشممون به جمالت روشن شد

-سلام آیلا خانوم عجب از زبونه چطور مطوری؟؟

به چندتا از دوستانم که میشناختمشون سلام دادم و رفتم

نشستم کنار آیلا چندتا دختر و پسر تازه اومده بودن که من نمشناختمشون

باز چشمای من اشتب چرخید و یکی از دختر که سرشوتکیه داده

بود به مبل چشماش یه رنگ خاصی داشت بانمک بود

داشتم به چشم خواهری نگاه میکردم (عجب جنس خرابی داره ههههه)

که آیلا دستشو گذاشت زیر چونه و صورتمو برگردوند طرف خودش

-فکرشم نکن

تو چشمای خمارش نگاه کردمو گفتم: فکرچی/؟؟؟

-فکر ماندانا همون که بهش خیره شدی

ایمان اومد طرفمون که ایلا از من فاصله گرفت

دختره ی خنگ انگار رفتم تو جفت این ماندانا که انقد نگرانه دهه

ایمان: بهر اد بلندشو بریم اینجانشین نفست بند میاد میمیری

خونت میفته گردن من بدبخت حس جنازه کشی نی بلندشو

با ایمان رفتیم حیاط پشتی خونه یه حیاط کوچولو خوشکل بود

دلم بدجور گرفته بودامشب همه یه همراه داشتن الی من

اه چر ا بعدشیدانتونستم باکسی بمونم

-بهر اد چته گلابی؟؟

-گلابی عمت بزغاله

-اه اگه الان بهت میگفتم هلوکلی خرکیف میشدی

-باباجون توجون ارشام گلابی هم میوه است میوه که بامیوه

فرق نداره گلابی جووووون

-فلسفه نباف-bow

-چته بهر ادر و فرم نیستی؟؟

-هیچیم نی بروبین مانترانیومده به ماهم نگفتی

یه چیزی و اسش بخریم

ایمان دوباره نیشش باز شدوگفت:نه هنوز نیومده میخوام سورپرایزش کنم

-توچراوقتی اسم مانترامیادعین یه خرکه بهش تیتاب دادن

ذوق میکنی؟؟

-اخه مانتر خودش یه پاتیتابویتی بوره واسه خودش

باخنده گفتم لابد تو هم خری دیگه

ایمان بالاخم گفت: تواز زبون کم نیاری یه موقع

-ایمان حال ندارم بروار شام نیومد؟؟

-دک میکنی دیگه اوکی مارفتیم توهم خوش باش بدکاری

کردم تورو از دست اون ایلاعفریته جادوگر نجات دادم مٹ شرک

که فیونارونجات داد حیف که فیوناز توناز تر بود تازه دخترم بود

-گمشو حوصلتو ندارم چرت نگو

-ا و ا ا ا ای خاک تو سرت بهر ادمان ترا تک انداخت داره میاد

ا وای من برم بچه هار و اماده کنم سوتی ندن یه موقع

-مگه دردز ایمانت گرفته وای وای میکنی برووووو

ایمان چشماشو بستویه نفس عمیق کشیدو گفت:

بهر اداز استرس قلبم اومدتو....

باخنده یکی زدم تو سر شو گفتم: منحرف برو دیگه کنه دهه

-ایمان من رفتم توهم ستاره هار و بشمور امارشونوبده من بدم

به ستاره شناسا

ایمان پسر خوبی بود درسته اخلاقش غلط انداز هولی تا اینجایی

دوستیمون لب به سیگار و مواد الکلی نزده بود

تازه منو هم نع میگردولی من یکی گوشم بدهکار حرفهایی ایمانو

میلا دنبود البته قبلا

بازم اومدم مهمونی بازم جای خالی شیدا

اه لعنت بهت شیدا

صدای خنده اشنایی از توخونه میومد رفتم توخونه

خودش بودشک نداشتم که خودشه قدش سه نمه بلندتر شده بود

شیدا بود

داشت با ایلا حرف میزد پشتش به من بود

احساس خفگی میکردم بوی سیگارم حال خرابمو خرابتر میکرد

احساس خفگی میکردم بوی سیگارم حال خرابمو خرابتر میکرد

آیلا! | بهر ادبیاببین کی اومه ستاره سهیل

شیدا برگشت طرف من

دیگه اون شیدای مظلوم نبود که خودشو برام لوس میکرد



صورت مظلومشویه عالمه رنگولعاب پوشونده بود

توهمین موقع برقاروخاموش کردن

یه نفس عمیق کشیدم اه ریه هام پرشد از دودسیگار

خداررررووشکرکه به خیرگذشت وگرنه بایدباشیداروبه رو میشدم

ایمان: هیسسسس الان مانترامیادوای به حال کسی که جیکش دربیاد

هروقت رقص نوروزدم همه باهم جیغ میکشید

تولدت مبارک هرکی صداس بلندترباشه یه شوشولات

پیش من جایزه داره د برو که رفتیم

هه ایمان چقدبچه است ببین چیکار میکنه

میخواستم ازخونه بزمن بیرون حالم اصلا خوش نبود ایمان

رقص نوروز دوصدای جیغ بچه هابلندشدحالم از این همه شلوغی

بهم میخورد میخواستم برم یه جاداد بز نم خودمو خالی کنم

میخواستم باخودم خلوت کنم میخواستم بهم ثابت بشه شیدار ونمیخوام

مانترارومیدیدم که توشوکه همینطور ایستاده وایمان جلوش

مسخره بازی درمیاره بقیه هم بهش میخندن

نفس های گرم یکی به گردنم خورد برگشتم شیدار و دیدم

بابی حالی بهش نگاه کردم

شیدا: حالت خوبه بهراد میخوایی بریم بیرون

دستمو گرفت که باشدت دستمو از دستش کشیدم بیرون و گفتم

بریم نه برم

رفتم طرف در خروجی همه انقد سرگرم بودن که

متوجه بیرون رفتن من نمیشدن یه زمان منم مٹ ایناشادبودم

توحیاط یه نفس عمیق کشیدمو هوای پاکوباتمام

وجودم بلعیدم چرا من باید مٹ یه نجس زندگی کنم خدایااااا

احساس کردم یکی کنارم ایستاده برگشتموباتعجب

شیدارودیدم این چی میخواد این وسط اه

شیدا: چرا از من فرار میکنی؟؟

-چون لولوخورخوره ای دهه زوره نمیخوام باهات هم کلام شم

-چرا؟؟ بهت گفتم دوست دارم بازم میگم من بدون تومیمیرم

-این ۴سالوچطورزنده موندی؟توکه بدون من میمیری این ۴سالوچطور

تحمل کردی تقریبا داشتم داد میزدم میخواستم خالی شم

عقدہ های این ۴ سالوروش خالی کنم

میدونی وقتی رفتی بهرادچی کشید؟؟

میدونی وقتی توروبالون نامردتر از خودت دیدم چی کشیدم؟؟

-بهراد به خدا سوء تفاهم شده

باخنده عصبی گفتم:خووو سوء تفاهم شده نمیتونستی بمونیو

بهم بگی بهراد تو اشتباه میکنی

نه اونموقع توپی خوشگذرونی هات بودی پی هرزه بازی هات

شیدادستشو گذاشت رولبموگفت:هیسس بهرادمن هرزه نیستم

همین موقع درحیاط باز شدوآرشام بادستای پراومد داخل حیاط

وقتی شیدارو دیدبابت ایستادوبه شیدانگاه کرد

وسایلی که تودستش بودو گذاشتوبا یه نگاه مشتاق اومد طرف شیدا

نامر دهر دوتون بریدگمشید بریدبه جهنم

شیدا بالبخندبهبش دست داد

آرشام یه نگاه به من انداختوگفت: اِ شیدا فقط دس میدی

بابا های کلاس شدی ها اااااااااا

شیدا: چیکار کنم تا آقاراضی شه

-زودتند سریع منوببوس میدونی چن وقته ندیدمت

باعصبانیت چشماموبستم عوضی

شیدا باخنده رفت طرف ارشامو دستشو انداخت دورگردن

آرشامو صورتشو بوسید

شیدا: حالا راضی شدی ارشام خان

من مٹ یہ بت و ایستادہ بودمو به دلدادگی هاشون نگاه می‌کردم

-نه راضی نشدم راضی شدنم باشه بر ابعذ زیاد شیطونی نکنید

بیایید تو واسه شیطونستونم جا هست

کثافت واسه من دم از دوس داشتن میزنه

باعصبانیت رفتم طرف در خروجی حیاط

-بهر ادچته؟؟ بعد این همه مدت او مدم اینه رفتار

برگشتم طرف شوگفتم: چیه انتظار داری مثل آر شام باشم تویه کثافتی

که فقط فقط به فکر هوس خودتی

خواستم دوباره برم که دستمو کچکم گرفتو گفت: چیه حسودیت شد

اومد جلومو ایستادو گفت: من برای تو بهترینارو دارم

رونوک پاش بلند شدو.....



سابق بمونم میدونی یدا هیچ وقت نمیبخشمت تو باعث تمام بدبختیامی

من ازت متنفرم میفهمی عزیزم نزدیکش شدمو دستمو گذاشتم زیرفکش

یه روزی این چشما همه چیز من بود ولی الان .....

ولش کردم و گفتم شیدا حالم ازت بهم میخوره

شیدا حالت زاری به خودش گرفت و گفت: بهر ادتور و خداتور و جون من یه فرصت  
دیه بهم بده

-چه فرصتی؟؟ که دوباره بریوتنهام بزاری

نه شیدا دیگه پی فرصت نباش که پیداش نمیکنی من دیگه اون بهر اد سابق  
کوچولو

نیستم سختی کشیدم بزرگ شدم به مخم اشاره کردم و گفتم: عقم رشد کرد

وقتی اینجا بودم توقمارای ارشام همه چیمو باختم تو کجا بودی پی الی تلی



پی هوسات شیداخودمو از این لجن زار تنهایی بیرون کشیدم

-بهراد تور و خدا یه بار به حرفم گوش بده تابعت ثابت شه من دختر هرزه ای  
نیستم

بهراد هر روز یوکه بگی من حاضر از همه چیزم میگذرم تابعت ثابت شه

هرزه نیستم من دختر هر جایی نیستم

-شیدا اسم دختر حرمت داره تو خودتو دختر میدونی تو از کدوم دخترایی نکنه

قدیسه ایو ما خبر نداریم

-بهراد دارم میگم واسه به دست آوردنت از عفتم میگذرم

باخته بهش گفتم: شیدا منو سیاه نکن خودم عمریه ذغال فروشم میگم ازت متنفرم

بعد تو میگی حاضری از عفت نداشتت بگذری باباشیدا چقدر تو بخشنده ای

کاش همه مژگونی رو بخشنده ای داری هااااا



باخنده داشتم بهش نگاه میکردم یه چشمک زدموگفت: تاکوجام بسوزه

خدایی یه اعتراف کنم من اولین بار بود این کلمه رو میشنیدم

یعنی تاکوجام بسوزه شیدا حرف منحرف کننده ای زد یا نه؟؟

هوووو بهر ادگفتم الانه که شیدارو ببینی بزنی به فازدپ ولی مٹ اینکه  
افکار منحرفت

اوج گرفته شارژم شدی باباتور و عشقهههههه

شیدابا عصبانیت پشتشوبهم کردورفت طرف خونه

به اسمون نگاه کردم خدایاتوز ندگیم ده هابار صدات کردم ولی تو همش

منو پس زد یوگفتی خفهه بهراد خدایا ایزد خودمو گم کردم

دستمو کشیدم تو مو هام بیایم از این مهمونی گندزده حالمون

رفتم طرف در خروجی حیاط میخواستم از جایی که نفس های کثیف شیداهسته  
دور باشم

یکی باتنه منواز جلوی درکنارزد برگشتم یه چندتافش +۱۸ بارش کنم که دیدم

همون دختر بانمکس داره گریه میکنه

اخههههههه نانا زی چه بانم گریه میکنه خوشکل خانوم خنگول بهراد بروبین  
چشه

یکی با تنه منواز جلوی درکنارزد میخواستم برگردم یه چندتا فش +۱۸ بارش

کنم که دیدم همون دختره بانمکس داره گریه میکنه اخه نانا زی چه

خوشکل گریه میکنه خنگول بهراد بروبین چشه/؟

دویدم طرفش بازو شو گرفتم که باوحشت بهم نگاه کرد

-چی شده خوشگله/؟ چرا گریه میکنی؟؟

دستاشو گذاشت رو صورتشوبا گریه گفت: بامن کاری نداشته باش

تورو خدا ولم کن بزار برم خونمون

تا بلو بود اولین باره اومه مهمونی انقد مظلوم گریه میکرد

که ادم دلش فقط میخواست بغلش کنه شبیه فرشته ها بود

دستاشو از رو صورتش برداشتمو گفتم: اولین باره اومدی مهمونی؟؟

-هووووممم

چقد بانمکه یکی زدم رونوک بینیشو گفتم: اخه فرشته کوچولو

جایی تو که اینجا نیست

-میخوام برم خونمون!!!!

بعد دوباره شروع کرد به گریه کردن داشتم به چشماش نگاه میکردم

به رنگشون یه گیرایی عجیب داشتن ادم دلش میخواست فقط

نگاش کنه از بس بانمک خوشکل بود

-چیه مگه ادم ندیدی بچه پررو دوساعته زل زدی به من که چی؟

-ادم که دیدم ولی تو فرشته ای که هیچی نگاه کردن جرمه

یه نفس عمیق کشیدمو گفتم:نمیذارم این وقت شب تنه‌بری

دوباره باگریه گفت:ولم کن میخوام برم خودم میرم به توجه

-اه تو دوباره شروع کردی فرشته کوچولو دلم نمیاد ولت کنم

اشکاشو پاک کردم و گفتم:بیا خودم میبرمت

با صدای بریده بریده ای گفت:خودم میرم نمیخواد تو از این لطفای بزرگ بکنی

ولم کن همتون بپشورید اه

-عجب زبون درازی داره ها اااااااااا

-باش بامن نیاواست آژانس میگیرم هووووم؟؟

باتر دید بهم نگاه کرد و گفت:باشه ولی میشه زودتر من میخوام برم خونمون

میخوام رودتر از اینجا برم

-اوکی فک کنم سر کوچه یه اژانس هست بریم اونجا

راه افتادم که دیدم اون فرشته همونطور ایستاده

-چیه نمیخوایی بیایی؟؟

باصدای ارومی گفت: نه نمیخواد خودم میرم

میدونستم سخته اعتمادش بهم معلوم نی اون توجی دیده

که اینطور ترس ورش داشته

رفتم نزدیکشوبالحن آمرانه ای گفتم: بهم نگاه کن

اصلا سرشوبالانکرده من با این لحن بابهار حرف میزدم پدرجدمونو میدید

جلو خودش ولی این انگار نه انگار چقد نترسه ماشالله

فکشوگرفتم بالا و مجبورش کردم بهم نگاه کنه توچشماتش خیره

شدم رنگ چشماش به ادم اهما دبه نفس میدادگفتم:

ببین کوچولو توتنها این موقع شب کوجامیخواهی بری؟؟ فک کردی ازاون

مهمونی کوفتیوگرگاش فرارکردی بیرون خیلی درامانی نه کوچولو

اگه تومهمونی ۴تاگرگ صفت داشته باشه ولی بدون این

موقع شب همه بیرون گرگن ببین من اگه بخوام بلایی سرت

بیارم راحت میتونم کارموانجام بدم این کوچه روببین

به کوچه اشاره کردم وگفتم: پرنده توش پرنمیزنه ماشینم یه نمه

اونطرف تر پارک کردم اگه بخوام بلایی سرت بیارم نیاز به

هیچ جا ندارم همین جاهم میتونم کارموانجام بدم پس اگه

از من میترسی من میرم ولی بدون اون راهی که تو درپیش



داری از منم ترسناکتره باش من میرم خداحافظ

رفتم طرف ماشینم که باصدای بچگونش صدام زد

-آقا؟؟؟

برگشتم طرفشو گفتم: هنوز آقانشدم پسرم درضمن فک کنم مامانم

از بدو تولد واسم اسم گذاشته اسمم بهراده مامان تو واسه تو چه

اسمی انتخاب کرده خوشگله؟؟؟

اخم کردو گفت: نگو خوشگله بدم میاد بدم مگه ثبت احوالی

اسم منو میخوایی چیکار لطف کن برام آژانس بگیر

چقد باحال اخم میکنه!!!!!!!!!!!!!!

خاک تو مخت بهر ادجلو بهترینا وا ندادی بعد جلو این دختر بچه داری

کم میاری؟؟؟؟

-بیا بریم سرکوچه آگه نمیترسی

-میشه توبری من همینجا بمونم

باس بهم اعتماد میکرد

-اوکی ولی بیا لولونخوردت

چندقدم بیشتر نرفته بودم که دیدم کنارمه

-ا ا از لولو ترسیدی؟؟

بدون حرفی کنارهم راه میرفتیم من داشتم از فضولی دق میکردم

تابیبینم اون توجه اتفاقی افتاده ولی اون اند خیالشم نبود

-تو چرا مث بقیه نیستی؟؟

باتعجب بهش نگاه کردم

-یعنی چی مٲ بقیه نیستم مگه بقیه چشونه؟؟

یعنی مٲ بقیه پسرانیستتی دیگه بقیه چششون نی گوششونه

یه تای ابرو مودادم بالاوگفتم:از چه لحاظ؟؟

-هیچی بیخیالش

-نمیشه دیه ادموکنجکاو میکنی بعد میگی بیخیال

منظور شو فهمیده بودم گفتم:خوووومن ضعف ندارم که

-جالبه!!!

-حالا من یه سوال دارم بپرسم

مٲ من یه تای ابرو شوداد بالاوگفت:آره بپرس داداش

از لحن داداش گفتنش خوشم اومد بانمکه چقد

باخنده گفتم:چرا اومدی اینجا؟؟فک نکنم انچنان سنی هم داشته باشی

باناراحتی بهم نگاه کرد

-خووووو دوس نداری نگو

- نه. سر شرط بندی بادوستام بایه پسر پولدار دوس شدم واسه

اولین بار به خاطرش اومدم همچین مهمونی بهش وابسته

شده بودم ولی..

باگریه ایستاد

رفتم طرفش دست خودم نبود هرکی صورت مظلومشو با اون اشکاش

میدید به درد میومد

بغش کردم هق هق گریش تو سینم گم شد

-هیسیسیس اروم باش بیخیالش

باهق هق گفتم: میخواست از من سوء استفاده کنه خیلی کثافت بود

جلوی من با ده نفر بود

-خوب تموم شد

از من جدا شدو همونطور که اشکاشو مثل بچه ها پاک میکرد گفت:

بخشید دست خودم نبود

یکی زدم روبینیشو گفتم بیخیالش بریم

رسیدیم سرکوچه

- خووووو کجا میخواستی بری!/?

-فرمانداریه

واستا من پیام

بلاخره اسمشو فهمیدم اسمش مریم بودنه ماندادنا

مریم وقتی سوار ماشین شد بازم بهم گفت: مرسی داداشی

ازلحن داداش گفتنش خوشم میومد

هییییییی چی میشه یه نمه از ابهت اینوبهار داشت بیخیال مگه

بهار چشه ابجی گلم رفتم طرف ماشینم خووو خونه که نمیتونم برم پس میرم

پیش میلاد جوونم من هروقت از خونه بزمن بیرون این میلاد میشه یارویاور من

عقر به های ساعت رو ۱۲ مونده بودنوتکون نمیخوردند

زنگ زدم به میلاد

-سلام داداش گلم کوجایی؟؟

-بهرادکمتر پاچه خواری کن گوشیت چرا خاموشه؟؟

-اه اه میلاد پلچه عمتوبخورم حالاعمه خوشکلیم نداری که من امیدوار باشم

-خفه من واسم یه کاری پیش اومده الان مشهدم

باتعجب گفتم مشهده چه خبره؟؟/خوبی تو/؟؟

-هیچی پیش خواهرمم

-اتفاقی افتاده میلاد؟؟؟

-نه نگران نشوشوهرش رفته ماموریت خارج ازکشورمن یه ماهی اینجام

-اووووووه یک ماه بآبادلم واست تنگ میشه

میلاد باخنده گفتم:لده خیاط گشادش کنه ناراحتی نداره که

-گمشوسرپفکی حالاکاری نداری؟؟//؟؟

-کجایی؟؟؟؟

نمیتونستم به میلاددروغ بگم بهترین کسی بود که درکم میکرد

-من الان از مهمونی اومدم بیرون میخوام برم خونه عموم

-بهردا!!!!باز مهمونی؟؟؟حالا چرخونه عموت باز میخوایی اتوبدی دست بابات

-باباتو که نیستی مجبورم برم خونه عموم دیگه

-چرا قضیه رو میپیچونی برو خونه خودتون

-با بابا دعوا شده نمیرم خونه!!!

بهر ادا بزل شدی؟؟ چیزی خوردی؟؟

اینو دیگه نمیتونستم بهش بگم ناراحت میشد

-نه جون داداش چیزی نخوردم

-چرا رفتی مهمونی مگه قول ندادی دیگه نری؟؟

-تولد ما نتر ا بودم مجبور بودم پیام وگرنه خودت که میدونی من مهمونی های ارشام  
نمیام

اره جون عمم من چقد راست میگم



-باشه حالا برو خونه خودتون از باباتم عذرخواهی کن

-مگه تقصیر منه میلاد دوباره شروع نکن به نصیحت خوشم نمیاد

-بهر ادحو است به خودت باشه من نگرانتم گوشیم انتنش میره خاموش میشه

نمی تونم ازت خبر داشته باشم مواظب خودت باش

باخنده گفتم: کلک کوچایی که انتن رفتو آمد داره هان؟؟

میلاد باخنده گفت: برو بابا کاری نداری؟؟؟

-هان الان داری دست پیشو میگیری که بعد پای پیشو بگیری

-گمشو دوباره شروع کردی چرتو پرتاتو خدا حافظ

-سلام برسون خدا حافظ

نمی دونم چرا همه با عمو مشکل دارن بیخیالش حوصله دعوا مرا فاه ندارم

نمیرم خونه عمو

آیلا رودیدم که از خونه ارشام زدبیرون

آه—ان خودشه

ماشینوروشن کردمورفتم طرفش کنارش که رسیدم بوق زدم ولی ایلاسرش  
پایین بود

باباحجب و حیایی این ایلاتو حلقممم

شیشه ماشینودادم پایینوگفتم: آیلا

برگشتوبهم نگاه کرد

ایستادموگفتم: بیابالامیرسونمت

باخنده گفت: نه بابازحمتت میشه

-چه زحمتی پیربالا

آیلا سوار شد و گفت: ممنون ولی راضی به زحمت نبودم

-اه انقدر زحمت زحمت نکن

آیلا باخنده گفت روشن کن بریم که دیره

-اوکی بریم

وقتی رسیدیم ایلا با تشکر پیاده شد و رفت طرف خونه

اه همه رو برق میگیره ماروننه ادیسون اینم که ازش بخاری بلندنشده

میخواستم ماشین رو روشن کنم که ایلا برگشتوبه شیشه ماشین زد

باخنده شیشه ماشینو دادم پایینو گفتم: جانم

-میگم چیزه

چشماتو ریز کردمو گفتم: چیزه که چیزه چی شده؟؟؟

ایلا باخنده گفت اگه میخوایی بیا همین جا استراحت کن



نیکیو پرسش یه لیوان اب بهم بده!!!

ایلاباهمون لبخند همیشگیش لیوان ابوبهم دادوگفت: بیابهرادی الان

برات اتاقواماده میکنم بروبخواب

بهش نگاه کردم وگفتم: مرسی

رفت طرف اتاقوگفت: بهر ادتواناق راحله میخوابی؟؟

-اره واسم فرقی نداره/؟/؟؟

-بیا اگه میخوایی بخوابی اتاق امدست

-مرسی الان میخوابم

-بهراد من خستم میرم بخوابم کاری نداری؟؟

-نه ممنون بیخشیدمزاحم شدم

-خواهش عزیزم خوب بخوابی من میرم اتاق خودم

-شب بخیر

نمی دونم چرا دلم نمی خواست ایلا به این زودیا بخوابه

هوووو بهر ادتنت میخواره هااا همین جاهم که گیرت اومدازسرت زیادیه

الانم بروکیه مرگتوبزار شیطانولعنت کن

لیوانو گذاشتم رومیزورفتم طرف اتاق

یه اتاق ساده بودحوصله دید زدنشو نداشتمبه اندازه کافی امروزفکرم مشغول  
بوده

تیشرتمودر اوردموروتخت دراز کشیدم

فکرم پی اتفاقات امروز میچرخید شیدا مریم رها

به همه فکر میکردم به خودم به این زندگی کوفتی

تو عالم خوابوبیداری بودم که باصدای بازشدن دراتاق از عالم

خواب باکله پرت شدم پایین اه

به در اتاق نگاه کردم دیدم ایلاباتاپ دامنک بنفش ایستاده(تمومششش  
کنم؟؟؟هههه)

چه خوش سلیقه هم بودوما نمیدونستیم

بابی حالی گفتم: چیزی شده؟؟/

-ا ا بیدارت کردم ببخشیداوادم یکی از کتابای راحله رو بردارم خوابم نمیاد

-هان باشه\_\_\_\_\_ه

داشتم بهش نگاه میکردم که بادستپاچگی داشت رومیزومیگشت

بلندشدمورفتم کنارش

-بیینم میتونم کمکت کنم

بهم نگاه کردوگفت:نه خودم پیداش کردم(بسه دیگه تموم کنم؟؟)

میخواست بره بیرون که دستشو گرفتم

بالبخندبهم نگاه کرد اخههههههه

بهش چشمک زدمو گفتم: شب خوش

هیچ وقت خودم نرفته بودم طرف دختر عادت نداشتم برم سمت دختر

همیشه دختر ابهم پیشنهاد میدادن چه دوستی چه رابطه موجی!! (هان  
تورو خدا)

دستشو ول کردمورفتم روتخت دراز کشیدم

ایلا با سردرگم بهم نگاه میکرد باعصبانیت رفت طرف در اتاق

جلوی در اتاق ایستادمیخواست بره بیرون که کتابو انداخت روز مینوبرگشت

اومد پاییین تخت نشستو شروع کرد باور رفتن بادستش

تحمل خودمم داشت تموم میشداگه ایلا چیزی نمیگفت خودم یه کاری میکردم



ایلااروم سرشوالاورد توچشماش اشک بود

ازایمان شنیده بودم که دوسم داره دوست داشتنشم خلاصه میشد تویه شب

-بهر ادپسم نزن

همین یه جمله کافی بودکه از خودبی خودم کنه اولین تجربم نبود ولی

خیلی وقت پیشا دوراین کارارو خط کشیده بودم

کشیدمش تو بغلمو گونشو بوسیدم

ایلا دستشو بردتو مو هامو گفت: مرسی

صورتمو بردم نزدیکولبامو گذاشتم رولباش ایلاچشماشو بستو منو همراهی میکرد

میخواستم ازشیدا انتقام بگیرم از بابام از خانواده ای که منو درک نمیکردن

از میلاد که بی موقع رفته بودمشهدحتی از اون خداکه هیچوقت منو ندید

هیچ وقت نگفت بهرادی هم وجود داره

ایلاسر شو گذاشته بود روسینم موهای بلندشو بهم ریختمو گفتم:

خوشکل خانووم چقد موهاات قشنگگگنننننن

واقعا ایلااز خوشکلی کم نداشت یه دختره سبزه بانمک باچشمای خمارسبز

اولین روزی که اومده بود دانشگاه همه پسراتوکف خوشکلش بودن

ایلاسر شو اوردبالوبا یه لبخند نمکی شروع کردبه بوسیدن گردنم

چشمامو بستم به گردنم خیلی حساس بودم دیگه داشتم میرفتم تو اوج

جای خودمو ایلا رو عوض کردموشروع کردم به

بوسیدنشو.....\*\*\*\*\*

چشمامو باز کردموباخمیازه به ایلاکه توبعلم خوابیده بود نگاه کردم

اروم گونشوناز کردم که چشماشوباز کرد

- اِ بیدار شدی خانومی ببخشید

ایلا دستمو گرفتو گفت: نه باید بیدار میشدم

تیشرتمو که پایین تخت افتاده بود بر داشتمو گفتم: من میرم حموم

- هوو و ممم و استا با هم بریم

دستمو گذاشتم رو پیشونیشو هولش دادمو گفتم: و استا بعد از من

ایلا همونطور که ملافه میپیچوند دور خودش گفتکپس من یکم دیگه میخوابم  
تاتو بیایی

پیشونیشو بوسیدمو گفتم: باشه خانوم خوش خواب

اب سردوباز کردم افکارم بهم ریخته بود من چیکار کردم

همیشه بعد از انجام کارم عذاب وجدان میگرفتم ولی چه فایده

اب ریخته شده که دیگه بر نمیگرده



باخنده گفتم: هوونکن ایلا دوباره منحرف میشم هااا

ایلا بینیمو کشیدو گفت: شیطون دیشب سیرت کردم دیگههههههههه

باخنده بغلش کردم

-بهر ادخیلی دوست دارم

موهاشو بوسیدم که گوشیم زنگ خورد

از ایلا جدا شد مورفتم طرف گوشیم شماره ناشناس بود

نکنه شیدا باشه بیخیال جواب نمیدم

اه شیدا باشه به درک جواب دادم

-جانم؟؟

-سلام اقا بهر ادخوبی؟؟

صداش اشنا بود ولی من یادم نیمیومد کیه

-مرسی شما؟؟؟

باگریه گفت: من رهام اقبهراد تورو خدا بیایید این بیمارستانی که میگم

باتعجب گفتم بیمارستان؟؟؟ اتفاقی افتاده؟؟؟-تورو خدا بیایین

-تورو خدا بیاید

ادرس بیمارستانو گرفتمو باعجله دنبال سوئیچ ماشینم بودم

وااایی خاک تو مخت بهر ادخیلی خری دیشب نتونستی خودتو

کنترل کنی به توهم میگن مردبایدشر ایلا رواز سرم کم کنم

-بهر ادچی شده؟؟؟

اه اینوکجای دلم بزارم باید یه جوری دکش کنم خوشم نمیاد ایلا

سر بارم باشه لعنت بهت بهر ادچیکار کردی؟؟

رو کردم به ایلا و گفتم: دیشب هر اتفاقی افتاد تقصیر خودت بود

-یعنی چی؟؟ چی میگی بهر اد!!!

همونطور که دنبال سوئیچ بودم گفتم: یعنی اینکه تو که دیشب حالتو کردی

پس دیگه پایپیچ من نمیشی در ضمن یادت باشه من بهت

پیشنهاد ندادن پس هیچ مسئولیتی در قبالت ندارم

-اما بهر اد من میخوام باهم باشیم تو رو خدا!!!!

-بسه دیگه ایلا منم مثل بقیه که یه شب باهاشون بودی فک کن

تاریخ انقضای منم مثل بقیه تموم شده اوکی! اه سوئیچ ماشینمون ندیدی؟؟

ایلا بابغض سوئیچ ماشینو گرفت طرفمو گفت: بیا

-دست توئه من دوساعته دارم دنبالش میگردم همه رو همینجوری

پیش خودت نگه میداری فک کنم اونایی که واست سود بیشتری

دارنوکفشاشونوقایم میکنی تا همیشه پیشت باشن

-بسه بیشتر از این نمیخوام تحقیر بشم گمشوو

رفتم طرفشوروبه روش ایستادموانگشت شصتمورولبش

کشیدموگفتم:چیه ایلاخوشکله دیشب خوب حال نکردی که

الان واسم دم دراوردی هاننن؟؟اخی هانی اشکال نداره

ایلاباعصبانیت دستموپس زدوگفت:بهرادمیری یانه؟؟؟

-خداحافظ ایلاخوشکله راستی من دیشب خیلی بهم خوش گذشت

خدانصیب بقیه هم بکنه که فیضشوببرن

ازخونه ایلازدم بیرون اخیشششش چقد عصبانیش کردم مهم اینه



که دکش کردم ولی خدایی ایلافکر نمی‌کرد به این زودی ردش کنم

بهر ادباز حیون شدی لعنت بهت اه

باعصبانیت سوار ماشین شدمو با سرعت روندم طرف بیمارستان

که ره‌ابهم گفته بود یعنی چه اتفاقی افتاده؟؟ چرا ره‌ابیمارستانه؟؟

نکنه واسه بهار اتفاقی افتاده باشه؟؟؟

این فکر باعث شد پامو بیشتر رو پدال گاز فشار بدم

باعجله درو رودی بیمارستانو پست سر گذاشتم

ره‌ارو دیدم که با دست باندپیچی شده اومد طرفم از اون گریه‌های

صبحم خبری نبود دوباره شده بود همون رهای سابق مغرور

-سلام اقا بهر ادب‌بخشیدمز احمتون شدم

-سلام خواهش میکنم چه اتفاقی واستون افتاده؟؟

وقتی دقیق به صورتش نگاه کردم یه خراش رو گونه سمت

چپش بود باهمون چشمای یخیش گفت

ببخشید صبح سالم خوب نبودم میخواستم باهاتون حرف بزنم

-خوب من در خدمتم بفرمایید حرف بزنید و کمک منم حساب کنید

هر طور دوست دارید بنیدش بیمارستانم کنار مونه آگه حالش

بدش دولش میکنیم یکی به دادش برسه

رها با تعجب بهم نگاه میکرد یه لبخند کوچیک زدو گفت: همیشه بریم تو محوطه

-چرا همیشه خوبم میشه ولی قبل رفتن نمیخواید برگیدی شده

واسه کسی اتفاقی افتاده؟؟

-نه واسه کسی اتفاقی نیفتاده میخوام باهاتون حرف بزنم

-بله بله یادمه گفتیدبریم تو محوطه حرفو بزنینم

ر هابدون توجه به حرفای من از سالن بیمارستان خارج شد

والخوب سر صبحی یه لبخند بزنی شادمون کن بد اخلاق

دنبالش راه افتادم رفتم تو محوطه رویکی از نیمکتها نشستیم

۵ دقیقه گذشته ولی هنو این رها خانوم حرفونزده

سر موبلند کردم بیه اسمون نگاه کردم اونم دلش گرفته بود

داشت خودش لوس میکرد و دنبال بهونه ای واسه گریه بود

-دارید به اسمون نگاه میکنید؟؟

-ن پ میخوام به ادمای دیگه بفهمونم بامای بی بی میشه

مثل یه مرد سرمونو بالا بگیریم

رها شروع کرد به خندیدنو گفت: شما همیشه گلوله نمکید؟؟

اخره نمر ديمو خنده اينو هم ديديم بايد صدقه بدم هه

-نه خوووو من بعضی موقع ها کله ی قندم ميشم

رها خود شو جمع مور کور دو گفتم: اقا بهر ادبه خاطر اين

مزا حمتون شدم که .....

وسط حرفش پریدم و گفتم: حرفو بز نیم!!!!!!

رها بالبخند گفتم: اره ميخوام باهاتون حرف بز نم

-بفرماييد من منتظرم

-بيبينيد اقا بهر ادميدونم چطوري بگم

-باد هنتون ديگه

-ميدونيد از ديشبه دارم تمرين ميکنم چطوري حرفامو بهترتون بگم

از دیشب استرس داشتم ولی الان میفهمم استرس بی مورد

بوده اخه ادم وقتی باهاتون حرف میزنه یه صمیمیتونزدیکی

خاصی بهتون پیدا میکنه

من دیگه داشتم بال در میاوردم از این همه تعریف

صداموصاف کردم وگفتم: شو مالطف داری

- اقابهر ادخبر دارید پدرا مون چه تصمیمی گرفتن؟؟

اه بازم بابا کند زد به زندگیمون

بله میدونم چه تصمیمی دارن ولی رها خانوم من مخالفم

دوست ندارم واسه ایندم پدرم تصمیم بگیره من یه بار

اشتباه کردم رشته دانشگاهمو به خواست پدرم انتخاب کردم

امادیکه نمیخوام اون بلا سر ایندام بیاد نمیخوام بهتون توهین

کنم میدونم ارزشتون بیشتر از منه میخوام همسر موخو دم انتخاب کنم

رها بالبخندگفت: منم مخالفم

بعدم سرشو پایین انداختوگفت: نمیخوام دربارم فکر بد کنید ولی من

یعنی میدونید نمیونم چطوری بگم من یه نفرو دوست دارم

که قبلا باغرو رم از دستش دادم ولی نمیخوام این اتفاق دوباره بیفته

باخنده گفتم: خوب خدارو شکر حالا کی هست این ادم خوشبخت

رها باخجالت گفت: الان تو بیمارستانه

بلنددم زیر خنده و گفتم: هنوز شوهرت نشده فرستادیش بیمارستان

وای به حال اینکه شوهرت بشه فک کنم اونموقع باکله

باید بره تیمارستان مگه نه؟؟

رها با اخم گفت: اون خودش جوگیر شد وقتی بهش گفتم

دوسش دارم بعدم زد به درخت کنار خیابون

چه باحال بود داشتم خفه میشدم از خنده

باهمون ته خنده ای که تو صدام بود گفتم: حالا نمیخوای بداین آقای

خوشبختوبه من معرفی کنی؟؟

رها بانگرانی گفت: اقا بهر ادب باتون گفتن اخر هفته میان خواستگاری

میشه خواستگار یوبهم بزنی؟؟

-چی خواستگاری؟؟؟ چرا من خبر ندارم؟؟؟؟؟

-اقا بهر ادخواست می کنم قرار اخر هفته رو کنسل کنید چون

هم مامانم هم بابام از شما خوششون اومده!!!

-مگه مامان بابات میخوان زن من بشن که خوششون اومده؟؟

مهم تویی نه اونا!!!!

-بخشید اقا بهراد معیارهای من باشما جور در نیاد.....

-نمیخوادمنوتوجه کنی توا الان به بعد واسم مثل بهار میمونی

الان بیامنو ببر پیش این آقای خوشبخت ببینم

چیزیش نشده قلبش کار میکنه یانه؟؟

رفتیم طرف اتاق این آقای خوشبخت

رها دستشو گذاشت رو دستگیره در که بالاخم گفتم: تو کجا؟؟؟؟

مثل اینکه داداشتم هاهمینجا بشین چقد پرویی توجلو

داداشتو اینکارا نکن رها زشته بشین همینجا

نفسمو با حرص دادم بیرونو گفتم: دخترم دخترای قدیم

اسم خواستگار میومدهفت رنگ میشدندچه دوره ای شده



رها باتعجب بهم نگاه میکرد

با خم گفتم: چیه میخوایی قیافمو خواستگاری کنی؟؟؟

همین جاباش تا من برم پیش این آقاهه

رها بالبخند از جلوی در رفت کنار

وقتی رفتم داخل اتاق فقط میخواستم ۲ تا شاخ گاو

تو سرم رشد کنه باورم نمیشد این که سینانه!!!!

رفتم بالا سر شو گفتم: گند تو با آب پاش اینجا چیکار میکنی؟؟؟؟

سینان با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: بهر اد!! سلام تو اینجا چیکار میکنی؟؟

- کوفت سلام در سلام آخه به تو هم میگن رفیق؟؟؟

- چی شده؟؟؟ از دانشگاه اور دنتون اینجا؟؟؟؟

-تازه میگه چی شده نا آقادانشگاه کجا بود هوووو!!!!اررررتوسرت

-بهراد درست حرف بزن ببینم چی میگی؟؟؟

-حالمیایی عشق منو کش میری هان!!!!

سینان باتعجبی گفت:چی؟؟؟بهراد!خواستگار رهاتویی؟؟؟؟

همونطور که ادای گریه کردنودر میاوردم گفتم:آره

رفاقتو تو حقم تموم کردی آهای رفیق نارفیق

سینان بارنگ پریه ای گفت:دوسش داری؟؟؟

همونجور که مینشستم روصندلی گفتم:اره چه جورم

خیلی میخوامش گلپه واسه خودش یعنی سینان اولین

دختریه که دلمو اینجوری به چشم خواهری برده

مثل بهار میمونه واسم خدابه سرشاهده آبجیمه!!!

-بهراد خیلی مسخره ای هااااا گلابی!!!!

حالا گذشته از شوخیاین بود اون دختر مغروری که میگفتی؟؟؟

سینان باخنده گفت:آره!!!!!!

-چیه لات شدی دستتو از قنذاقت در آوردی واسه من عاشق

شده خاک تو مردونگیت چرا عین ندیده هالین بلاروسر

خودت آوردی زدی به درخت ای عشق ندیده!!!!

شروع کردم به خندیدن عجب سوژه ای بوده واسه خودش هاااا

-نیشنتو ببندر هاااا کجاست؟؟؟؟

-هوووویی رهانه رها خانوم بعدشم به توجه کجاست؟؟

زدی ابجیمو ناکار کردی!!!!!!

-بهر اذیت نکن بگو بیاد ببینمش!!!!

-آخ آخ واسه من ادای عاشقار و در نیار اصلا بهت نمیاد

سینان مثل این گربه ی شرک شدو گفت:بهر اذقرار اخر هفته کنسله؟؟؟؟؟؟

باعصبانیت دستمو کشیدم تو مو هام

-ببین سینان بابامو که میشناسی من اصلا خبر ندارم

واسه اخر هفته قرار خواستگاری گذاشته تازه شنیدم جون داداش

-میدونم تو راضی نیستی هم تو رو هم باباتو میشناسم

خدارو شکر رر که گیر ادم نالوتی نیفتادم

-من با بابام صحبت میکنم قرار اخر هفته هم به طور کل کنسله

تونگران نباششش

-مرسی داداش انشالله منم جبران میکنم

-آره دیگه باس جبران کنی باید تو عروسیم کردی برقصی

-هههه رواب بخندی پررو فقط ادم به تو رو بده سنگ خارا

-دیگه دیگه تورها بداخلاق خوشبخت کن خودش جبرانه

-هوووویی بداخلاف عمت درباره رهای من درست حرف بزن

باخنده گفتم: نه بابا این زندونی حرف زدنم داره بدسلیقه

-گمشووو تا الان ابجیت بودهاااا سلایقه تورو هم میبینیم

-هه بهراد یک خوش سلایقه ای هست زن من ماهه

-بروگمشووو پررو

بلندشدمو باخنده باهش دست دادمو گفتم: من میرم با این اق

محسن تکلیفم روشن کنم!!!!!!!

-مواظب خودت باش زیادباهش دهن به دهن نزار

-ممنون فعلا خداحافظ!!!!!!!

از اتاق زدم بیرون رها بلندش درو بهش گفتم: سینان پسر خوبیه ولی

نزار بره خارج حیفه به خدا!!

-میشناسیش؟؟؟؟

-به داداشمه ها!! رفیق جون جونیمه فعلا من برم خونه کاری نداری؟

-نه ممنون بارم معذرت

-خواهش کارای بیمارستانو انجام دادی؟؟؟؟

-اره سرم سینان تموم بشه میریم

-باش من میرم خداحافظ

-بازم ممنون خداحافظ!!!!

من یک حالی از این محسن بگیرم واسه من قرارخواستگاری میزاره هه

سوار ماشین شدموروندم طرف خونه!!!!

ماشینو دم در پارک کردمورفتم تو خونه

مامانو دیدم که مثل همیشه ماتم زده رومبل نشسته!!!!

-سلام مامان

مامان بادیدن من بلندشو او مدطر فمو بالبخندگفت: سلام پسر م

خوبی؟؟ فادات شم خدارو شکر او مدی داشتم از نگرانی دق می کردم

-ممنون میبینی که خوبم بابا خونه است؟؟؟؟

-اره خونه است!!!!

باباهمونطور که از پله هامیو مدپایین گفت: به به بهر ادخان

تو که قرار نبود بیایی چی شد که اومدی؟؟؟

مامان: اقا محسن تو رو خدا دوباره شروع نکن!!!

-نه مامان خانوم اندفه من شروع میکنم بابا شما با اجازه کی

واسه اخر هفته قرار خواستگاری گذاشتی من اینجا هلوام!!!!

دیدم که بابا تعجب کرده ولی خیلی زود خودشو جمعوجور

کردو گفت: نمی دونستم باید از کسی اجازه بگیرم!!!!

-اون دیگه مشکل شماست که نمیدونستید قرار آخر هفته رو کنسل کنید

-مگه مردم مسخره منو توان؟؟؟

-مگه زندگی من مسخره شماست که دارید خرابش میکنید؟؟

بابا با عصبانیت اومد طرفمو گفت: اونموقع که تو بغل این دختر و

اون دختر لاس میزدی مسخره بازی نبودنه اقا بهر اد!!!!



بافر یادگفتم! چه خوب یادقدیما کردی ولی بذار بهت

بگم اونموقع هم تو مامان مقصر بودید

مامانو میدیدم که داشت گریه میکرد

نشستم رومبلوگفتم: نه بذاریدیه داستانیوبر اتون تعریف کنم

یه پسر بود ۱۹ سالش بیشتر نبودیه حماقت بچگانه کردمغز خر خورد

بایه دختر دوست شدباهش وابسته شدهمیشه از اون

دختر واسه مامانش میگفت ولی اون دختر تنهانش گذاشت حال روحی

این پسر داغون بود مامانو باباش میدیدند پسر شون داره داغون میشه

ولی به جای اینکه درکش کنن ترکش کردن

رو کردم به مامانوگفتم: مامانش همیشه سرشوباتاسف تکون میدادو

از کنارش رد میشدمیگفت تو پسر من نیستی شیرموحالات نمیکنم

به بابانگاه کردم و گفتم: باباش انگار نه انگار پسری داره ولش

کرد به امون خدافک میگرداینواون باس و اسش پدري کنن

این پسر پسر پیغمبر که نبود اشتباه کرده بود همه اشتباه میکنن

اینم اشتباهی وابسته این دختر شده بود

وقتی خانوادش و اسش کاری نکردند از خونه زد بیرون

۲۴ ساعت انواع مهمونی هابود

هر شب بایه دختر میگرفتنش بازم باباش و اسش کاری نکرد

یه ترم از دانشگاهش مشروط شد مشروب میخورد

باهزار دختر جور و ناجور رابطه داشت

قمار میگردتموم هستیشو میباخت و اسه فراموش کردن اون دختر

ولی پدرش کجا بود اقاداشت تودبی به جلساتش میرسید

واقعا به پدر و مادر با بچه شون اینجوری رفتار میکنن

اره اون پسر منم اون پدر و مادرم شماها

دیگه حال من از این اشفته بازار بهم میخورد دوباره اینا

گذشته رو واسم زنده کرده بودن

با عصبانیت رفتم طرف اتاقم و درو محکم کوبیدم

دستمو گذاشتم روشقیقه هام واسه من الان ادای پدر هارو در میاره

اون موقع که بهش نیاز داشتم نبود الان واسه من شده پدر و وظیفه شناس

روتخت دراز کشیدم باید یه فکری می کردم اومدن من تو خونه

واسه همه شده جنگ اعصاب من از دواج میکنم ولی نه با کسی

که مامانوبابانتخاب کنن من انتخابموخیلی وقت پیشاکردم

میدونم بهترین کسیه کی میتونه منودرک کنه وباهام بمونه

همیشه دوست داشتم زن آیندم واسم الگوباشه

ازش خیلی چیزاها یادبگیرم باعث موفقیتیم بشه

میدونم انتخابم درسته بایدبهبشون بگم انتخابم کیه!!!!!!!

اوناکه به قول خودشون میخوان منوسروسامون بدن

بلندشدمورفتم طرف در اتاقوبازش کردم

ازروپله هارفتم پایین رواخرین پله ایستادم بابارومیدم که سرشو

بین دستاش گرفته مامانم داشت گریه میکرد هه

-آقامحسن من ازدواج میکنم اما بابانتخاب خودم نه انتخابی که

واسه شماحکم پولوسودو داشته باشه من انتخابمو از قبل

کرده بودم حالا هم که شوما قصد سروسامون دادن منو دارین

پس نباید با انتخاب من مشکلی داشته باشید

من اگه ازدواج کنم با دختر خانوم همتی ازدواج میکنم نه کس دیگه ای

.....

من اگه ازدواج کنم با دختر خانوم همتی ازدواج میکنم نه کس دیگه ای

رفتم تو اواقم به اندازه کافی امروز مخم مختل شده بود

اون از دیشب اینم از الان بابامنم ادمم ها ااااا

رفتم طرف کشوی میز تحریر از تو کشویه ارامبخش

برنأشتمو بدون اب خوردم

لباسامو عوض کردم و روتخت دراز کشیدم حوصله فک کردن

به تصمیمی که گرفته بودم نداشتم ولی میدونستم

راه درستو میرم سمانه همون کسیه که من میخوام

یه دختر که تامیتونست سعی میکر دمنوبه خدانزدیک کنه

کسی که همیشه بیشتر از مامانم نصیحتم میکرد

منی که از نصیحت متنفر بودم به حرفاش گوش میدادم

حرفاش واسم خیلی شیرین بود

به عکس آندر تیکر تو اتاقم نگاه کردم نمیدونم

چرامن از جکوجونور بازی های کشتی کج خوشم میاد

ولی این آندر تیکر جوونیه واسه خودش پر پنبه

ماشالله هیکلشم که روفر مه مخصوص رویاهای دخترای ایرانی

یه لبخنداو مدرولیم دیگه مسخره بازی تموم

حالیگیری از دختر اتموم رفیق بازی تموم دوران تجرد رو به اتمامه

تقه ای به در اناقم خوردو بعدم مامان اومد داخل

والایی به اندازه کافی کشیدم امروز حوصله نصیحت ندارم

مامان بالاخم لیوان ابمیوه رو گرفت جلو مو گفت: بیابخور

رنگ به روت نمونده انقد حرص نخور

همونطور که لیوان ابمیوه رو می گرفتم گفتم: مگه زایمان داشتم

تازه حرص نمیخورم پسته میخورم چرا ماث دختر اباهم رفتار میکنی

مامان نشست رو تختو گفت: اصلا فک نمیکردم سمانه انتخابت باشه

تو جام نیمخیز شدمو لیوانو به دهنم نزدیک کردمو گفتم:

خوب الان فک کن چیه مامان از سمانه خوشت نمیاد؟؟

مامان بالبخند گفت: نه همیشه ارزوم بود که عروسم باشه

-خوب الان ارزوت برآورده شد میبینی خدا چقدر دوست داره

مامان گوشمو گرفتو گفت: بگو واقعا دوشش داری

یا واسه لجبازی سمانه رو انتخاب کردی؟؟؟؟؟؟؟؟

-آی مامان مگه کرم دارم با ایندم بازی کنم خوب معلومه

دوشش دارم ول کم گوشه هااااالباس چرک نی که میپچونیش

مامان گوشمو ول کردو گفت: کرمو که داری شکی توش نیست

این مامانم خوب میزنه تو بر جک ادم

بهش نگاه کردم و گفتم: مامان از من دلخوری؟؟؟؟؟؟؟؟

مامان بایه آه کوچیک گفت: نه پسر م میدونم در حقت کوتاهی کردیم

-بیخیال حالا از عروست راضی هستی؟؟؟؟؟



مامان باخنده گفت: حالا هی بگو که من از سمانه

تعریف کنم تو هم هی ذوق کنی!!!!!!

نه مثل اینکه امروز مامان ضدحاله

-مامان جون خودم من ذوقونمیکم ذوق منو میکنه

بعدم زدم زیرخنده عجب چیزی شد ها!!!!!!

مامان چپ چپ بهم نگاه کردوگفت: باز من بهت خندیدم پرروشدی

-فدایی داری اونم اقامحسنه چشماتو اونجوری نکن مادرم

-بهراد تو هیچ وقت بزرگ نمیشی واسم همون بهرادی که

وقتی میرفتیم خونه مانجون مرغ و خروسار و خفه میکردی میمونی

باخنده به مامان نگاه کردم راست میگفت همیشه جوجه هارو

آپول میزدم خروسار و خفه میکردم که جوجه هایتیم بشن

بعدم مانجون بالنگه كفش ميفتاددنبالم

-بهر ادبته افتخار ميكنم ثابت كردي بزرگ شدي

فك نميكردم انتخابت سمانه باشه بهترين انتخابو كردي

-تودهات ما ۲۳ سال بزرگه مگه توشهر شو مابه يه

پسر ۲۳ ساله ميگن كوچولو ني ني اره مامان

مامان خنديدوسر شوتكون داد

همونطور كه ته مونده ابميوه روميخوردم گفتم: مامان حالا كي مييري

برام خواستگاري؟؟؟؟؟؟

-چقد هولي تووووو مونده تاخواستگاري

-راستي بابارفت؟ اصلا قبول كرد؟

-اره رفت قبولم که قبول کرد

مامن بلندشدواز اتاق رفت بیرون

منم که بر اثر اون قرص وامونده چشمم گرم شدو روحم پرواز کردو

کپه مرگمو گذاشتم خدایا تو خواب از اون حوری خوشگلابهم

بده یه بوسی نوازشی اه دوباره داشتم چرت میگفتم

باصدای در اتاقم از خواب پریدم اه تازه داشتم به جاهای حساس

خوابم میرسیدم نمیشد یکم دیرتر از خواب میپریدم که اون

حوریه بوسشو میداد لعنت به شانس گندمون

بهار از گردنم اویزون شدوگفت:بهرادی میخوایی دمادشی؟؟

-بهار جن دیدی؟؟این چه وضعشه؟؟پس میخوایی عروس شم وحشی

یه دری یه اهمی یه کوفتی دخترزشته این کار!!!!

-هوومم وحشی خودتی داداشی شنیدم میخوایی

بری خواستگاری سمان خیلی کلکی

-والخدا مرگم بده الانه که سرخوسفیدشم از خجالت اب شم برم

زیر زمین نه باباخوشکلی؟؟ سمان باس بیاد خواستگاری من

-لوس نشودیگه ولی انتخابت ایولا داره هااا

سمان تو مدرسه یه دختر نمونه است سربه زیر و باحجوبیا

-اینارو خودم میدوونم خبر جدید از سمان چی داری تو پروبالت

-خیلی پرووی مگه من بی بی سی ام که خبر جدید داشته باشم

-نه جیگرا بی بی سی ارتقاع پیدا کردی به سازمانهای

موساد و سازمان سیاه چون تو کارت خبره ای دیگه!!!

-گمشوو ولی رهامم دختر خوبی بود هااا

زدم رو بینیشو گفتم: تنهاملاک خوب بودن نی که حالا بپر میخوام بخوابم

-ایشششش تو که تا الان خواب بودی چته اه؟؟

-دردزایمان دارم میخوام استراحت کنم به توجه فضولی؟؟

-بی تربیت نمیذارم بخوابی بلندشو

بهارو کنار زدمو از تخت اومدم پایین

-داداشی سی دی جدید چی داری؟؟

-کوفت دارم این موقع ها خوب داداشت میشم

-بهراد! امروز زیادی از کپنت فوش دادی ها حواست باشه

-نه تورو خدایه مرخصی به حواسم بده نباشه

-چندش کم نیاری یه موقع ها!!!!!!



مامان از تو اشپزخونه داد زد ده بار گفتم: اینجوری حرف نزن اینجام!!

همونطور که میرفتم ظرف اشپزخونه گفتم: مامان همینه دیگه

به این باحالی صحبت میکنم اق محسن نیومده؟؟

-نه هنوز ولی میاد دیگه

اروم گفتم: بیادم به حا من تاثیری نداره!!!!

-به به چیکار کردی مامان بهتون گفتم که از روزی که گلی خانوم

رفته یه شربت معده هم همراه غذاتون بیارید!!!

مامان بالاخم گفت: یعنی دسپخت من بده!!!

-واا مامان یه ی چی میپرونی اون شربت معده رو واسه تنوع میگم بیار

ر سفره که با غذای قشنگتون ست شه

-اره جون عمه ات!!!!!!

باخنده گفتم:حالا عمه ندارم هی از جون عمه مایه بذار

مامان من امشب میرم پیش عموسعید

مامان باخم گفت:بیخودمیری مگه نگفتم حق نداری باهات

رفتو امد داشته باشی بهر ادبری نه من نه تووو هااا

چشم‌موریز کر دم‌وگفتم:مامان نمیخوایی بگی چرا از عموسعید

انقد بدتون میاد مخصوصا فامیل شو ماها؟؟

-چیزی نیست که به توربط داشته باشه

-هان به زبون امروزی یعنی به توجه دیگه ههههه!!!!

-اره هرچی تومیگی بر بیرون حواسم پرت میشه

-به حواستون بگید پرت نشه خوو مگه من سکو پرتابم باوجودمن



حواستون مییره هااا عجیبیبیبیب!!!!!!

-بهرادانیت نکن برو بیرون

-مامان جووونم باخانوم همتی حرف زدی!!

-از اونوقتی داری موس موس میکنی که همینوبگی

-اه مامان حالا حرف زدی یا نه؟؟

مامان با یه لبخندریلکس گفت:اره واسه اخر هفته قرار گذاشتم

ولی بهراد توکه خانواده سمانه اینارومیشناسی چقد متعصبو

مذهبین مطمئنی.....

با پر خاشگری گفتم:اره کسیم نمیتونه منو از انتخابم بازکنه

-اروم باش چرا عصبی میشی واسه خودت گفتم

چون نمیتونی اونطوری که خودت میخوایی باسمانه راحت باشی

-بیخی مامان مهم سمانه واسه من نه خانوادش

مامان یه نگاه عاقلانه بهم کردوگفت:نه باورکردم بزرگ شدی

-مامان من بزرگ بودم شما اونموقع منو نمیدیدی چون رو

عینکت گردوخاک نشسته بود

مامان بالبخندسرشوتکون داد

یهو یه چیزی یادم اومدم باعجله پرسیدم:مامان پس قرار اخر هفته

خونه آقای جوادی چی میشه کنسله دیگه؟؟؟

-مثل اینکه واسه رهایه خواستگار پیدا شده که رهاخودشم دوشش

بیچاره آقای جوادی چقدر از بابات عذرخواهی کرد قسمت نبود دیگه

-هوووومممم خوبه

این سینان عجب کلکیه هاااچه سرعت عملی داشته

از اشپزخونه اومدم بیرون هییی بریم آخرین استفاده هارو از دوران

تجردمون بکنیم که انقضاعش سررسیده

رفتم تو اتاقم بهار داشت اتاقمو تفتیش میکرد

-هوویی موشی دنبال چی هستی؟؟نخوداتوگم کردی??

بهار بدون توجه به حرفم باشوق گفت:بهرادی میدونی ازکی گیتارنزدی!

-ازوقت گل نی بروبیرون میخوام لباس عوض کنم

-اه بی ذوق بعدا گیتار میزنی!!!

-نوچچچچ باذوق حسش نی

-نازنکن دیگه بهراد خواهش

-حالا ببینم تابعدچی میشه زنده بودیم اوکی

-ملسی داداجی

-اه لوس نشو دیگه برو بیرون

-ایششش انگار کی هست لوسم خودتی

-من بهر ادم کسی نیستم لوسم تویی برو بیرون وگر نه

لباسامو جلوت عوض میکنم

بهار بافر یادگفت: خیلی بی تربیتی بهرررر ادد

از اتاق هولش دادم بیرونو گفتم: برو یکم تربیت واسم جمع کن خوشکله

هوومممم امروز باس تنهایی خوش بگذرونم

یه تریپ خفن گذاشتم اگه موهامو درست میکردم این

اق محسنوزنش هفتاد فقره از جدمو میاوردند جلو چشمام

پس با موهام کاری نداشتم یه مدل ساده زدم رفتم بیرون

-مامان من رفتم بیرون چیزی نمیخواهی!!

-کجا پسر؟؟؟

-میرم پی الواتی مرکز شهر شاید رفتم لباس خریدم چیزی نمیخواهی؟؟

-نه گل پسر مواظب خودت باش

از خونه اومدم بیرون سوار ماشین شدمو راندم طرف مرکز شهر هووم

پول که ندارم پ بیخیال لباس

داشتم اروم اروم میرفتم که چشم خوردبه ستاره

نیشم تابناگوش واشد ایول

ستاره یه خرپول بود که فقط واسه دوست پسرش پول خرج میکرد

چندبارم به من پیشنهاد دوستی داده بود ولی از اونجایی

که من پسر با شرمو حیایی هستم قبول نکردم

رفتم طرفش بوق زدمو گفتم: به به ستاره بانو کوشی نیستی

ستاره بالبخندگفت: سلام اقا بهر ادهستم زیر سایه شما

-ماشین نیاوردی خانومی??

باس یکم لفس بیام تانرم شه ههاهاها چقد جنسم خرابه

-نه میخوام برم مرکز خرید

- چه جالب منم میرم همونجا بیا باهم میریم

- مزاحم نمیشم

-نه بابا بیپر بالا منم میخوام لباس بگیرم باسلیقه تو

ستاره باخنده سوار شد

تاماشینه از جاپارک اومدبیرون بدون توجه به بوق

ماشین جلویی ماشینوپارک کردم

-بهر ادد اون ماشینه میخواست بیاد اینجا

-اون میخواست ولی من مانع خواستش شدم

ستاره باخنده پیاده شد

هییی خوشکله یه نقشه ای .واست دارم از اون دل نازکتم خبردارم

رفتیم تومرکز خرید رفتم لباساموبا سلیقه

ستاره انتخاب کردم میخواستم پولشونو حساب کنم

ولی از اونجایی که نقشه داشتم وقتی فروشنده

قیمت جمعی لباساروگفت

روبه ستاره کردم و گفتم: بیخیال پولم نمیکشه بریم

ستاره با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: میخوایی من حساب کنم

- نه بابا نمیخوام بیخی بریم یه چی بخوریم

از قرفه اومدیم بیرونو رفتیم نشستیم رو صندلی ها

ستاره سفارش قهوه داد و گفت: ولی بهراد اون لباسا خیلی

بهت میومد حیف شد نگرفتی

-میدونم خودمم خیلی خوشم اومده بود ولی چه میشه کرد

که پولم نم کشیده

بعدم خودمو مظلوم کردم و با انگشتمو بازی کردم

ستاره بلند شد و گفت من میرم یه دور بزنم تو تا قهوه اتو بخوری من اومدم

-هوووم اووکی فقط زودی بیا



-باشه بهرادی

داشتم دورشدنشونگاه میکردم که چشمم خورد به کیف

دستی کوچلوی ستاره که جا گذاشته بودش

برش داشتموزپیشو باز کردم و گفتم: یاالله بالجازه

همش خرتوپرت بود که به درد من نمیخورد ولی یه سیم کارت

بود ایول حتما خانوادگیه برش داشتم و داشتم

پشت گوشیم ههه ستاره جونی ببخشید و اسه محض اطمینان لازمه

ستاره رو میدیم که بادستای پر داشت میومد

-بهراد بلندشو بریم بیخیال قهوه خسته شدم

-هووووم بریم

بلندشدمو رفتم طرف ماشینو در عقبوباز کردم

ستاره وسایلشو گذاشتو گفت: تاخونه منومگیری

-اره چراکه نه

راه افتادیم طرف خونه ستاره!!!

وووو از ساختمان روبه روم مخم سوت میکشیدایننا دیگه

عجب خرپولین هییییییییی

ستاره باتشکر پیاده شدو وسایلشو بر داشت

چندتا از نایلونارو گذاشت روهمونجا باشن

باتعجب گفتم: اینارومن بیارم

-نوچ بهرادی ایناهمون لباسان یه هدیه از طرف من

نمیدونستم چجوری لبخندمو بخورم گفتم: ولی.....

-ولی نیاردیگه ی هدیه از طرف من

ووو همه لباسا مارک داربودنو گروون

-ممنون ولی بعدا بهت پولشومیدم

-حالا تابعدا کاری نداری

-میخواستم سیم کارتو بدم ولی بیخی

-نه بازم ممنون

-خواهشش بای

-بای

وووو ایول به خووووووودممم عجب شاهکاری کردم

همه لباساروواسم گرفت باسرخوشی روندم طرف خونه

وووو ایول به خووووووودممم عجب شاهکاری کردم

همه لباسار و واسم گرفت باسر خوشی روندم طرف خونه\*\*\*\*\*

- وایییی بهراد تو که از این سلیقه ها نداشتی اینا خیلی خوشکلن! واسه خواستگاری گرفتی؟؟

- بهار چقد فک میزنی میبینی که!!! تازه خودم خوشکلم نه لباسا

- خیلی خوشکل شدی ها!!!!!! فدا داداشم

- من خوشکل بودم تو باید شماره عینکتو عوض کنی تازه فدانشو چون کم میاری

- خو و واقای خود شیفته منو هم میبری با خودت خواستگاری

- تو رو کوجا ببرم مگه وسط بازیه که نخودی ببریم

- بهار با عصبانیت پاشو کوبید گوشه مبلو گفت: بهراد اذیت نکن

- هووم حالا شاید بردمت فعلا که از تریپ من شدی اندر کف هاهاها

- خود شیفته حالا خوبه همون زشتوک هستی!!

مامان با لبخندبهمون نگاه میکرد

-فدا مامانم پسرت خوشگل نشده؟؟

-پسر م ماه شده

-حسود خانوم بفرما زشتوک تویی

بهارباگفتن بروبابا رفت طرف تلوزیون

-بهارمیگم دوست داشتی یه دستویه پانداشتی پشت موی منوداشتیی؟؟

بهارباعصبانیت بهم نگاه کردوگفت:بهرادخفه شو فهمیدم خوشکلی جفت پامیام  
تو حلقه ها

-نه بابامرا حلی روکه تورفتی خودمون سه سوت ردکردیم مثلاورزشکاری

مامان:بهرادبرولباساتو عوض کن الان بابات ازحموم میاد میخوایم شام بخوریم

-اووکی مادرم الانه که برگردم

رفتم طرف اتاقمولباسامو عوض کردم میخواستم از اتاق برم بیرون که گوشیم

زنگ خورد عقب گرد زدمو به گوشیم نگاه کردم

ایمان بود اصلا حوصله ی این بزغاله رونداشتم ولی چه میشه کرد باس جواب  
بدم

-الو بهرادی استادکوجایی؟؟

-خونه اقاشجاع سلام نکنی ها!!!!!!

-واقعا؟؟؟؟دختر اقاشجاعم هس؟؟سلام برسون

-خفهههههه بزغاله کمتر فک بزن مخ ندارم

-اه بهر ادچرامثل دختر اچپیدی بغل مامانت بلندشو بیپارک... همه بچه هاهستن

-ایمان یعنی من خرباشم به حرفت گوش بدم

-خوو گوش تنها نده دلو گوشو چشم بده

-مزه نریز نمکدون من نمیام

-حالا چرا الفس میایی بیادیگه جون مانترانه ارشام هس نه شیدا

باخنده گفتم: چرا جون مانتر؟؟ از جون خودت مایه بزار

-مگه جونمو از سر راه اوردم

-نه از سر چهار راه اوردی!! افک نزن نمیام

-بهر ادخاک تو مخت بیا این جا هلوو هایی هسته که نگو

-خره فصل هلوالان نیست در ضمن پیشکش خودت

-اصلا نیایااا به درک منوباش واسه کی دم تکون میدم

-حوصلتون دارم خدا حافظ

-خدا حافظ دخمل گل مامان

گوشی رو دستم چرخوندم به سمان زنگ بز نم؟؟؟

نه بیخیال شاید مامانش بهش گفته باشه

تو فکر بودم وبا پشت گوشیم ورمیرفتم که سیم ستاره افتاد پایین

اه اصلا یادم نبود خم شد موبرش داشتم

سیم خودم در آوردم سیم ستاره رو انداختم تو گوشیم

بسه میگفتم خانوادگیه هاااا

اول از همه از روشماره هاکی گرفت شاید لازم شه هاهاها

خوو عمو حسین. عمه کبری. اوه عمه اش کبری بوده لابد اون یکی عمه اشم افعیه

پسر عمو. دخی خاله. مهدی جیگر

چی مهدی جیگر دیگه کدوم خریه؟؟ دوس پسرش که نیست

هوومم لابد جگرکی سرکوچشونه



بیخیال بقیه شماره هاشدم سیم خودمو انداختم توگوشی

مامان: بهر ادنیایی میخوایم شام بخوریم

رفتم پایین

بدون هیچ حرفی روع کردم به خوردن حتی به بابانگاه هم نکردم

فقط صدای تلفونلوق قاشق چنگالاسکوت اون جو سنگینومیشکست

-مرسی مامان دستت طلا

-نوش جان پسر

بلندشدمورفتم تو اتاقم حوصله پارک رفتن نداشتم حوصله هیچ کس نداشتم

دراز کشیدم که باز صدای این گوشی لامصب دراومد

ستاره بودد ههه چه زود زنگ زد

-جانم

-سلام بهر ادخوبی؟؟

-ممنون شو ما بهتری

-بهر ادددد؟؟؟؟

-جانم بگو

-سیم کارت تم دست توئه مگه نه؟؟؟؟

-نه به علی و اولادش چی میگی؟؟

-بهراد من تورومیشناسم میاری پیش میدی افتاد

-هووو جوش نیار جوشم میاری یه چای دم کن بده من میگم دست من نی

-بهراد دروغ نگووو دیگههههه جون من دستت نی

دلَم نمیومد اذیتش کنم یعنی کلا حسش نبود



وقطع كردخوو اين همه واسه اون ريش بزی خرج كردی الانم واسه من خرج  
كن

كه كف گیرم خورده ته دیگ پول ندارم

الان كه راه خودمون انتخاب كردم بايد دوباره دانشگاه رفتن و خردن و شروع كنم

درسته رشتمو خیلی دوس ندارم ولی به خاطر سمان اینم به چشمم

گذشته درستو حسابی كه نداشتم لا اقل ایندمو خوب كنم

گذشتم با وجودشیدالجن بود

شیدا؟؟؟؟؟؟وقتی دوستام میگفتن: خره بهر اد این شیدا با هزار نفر هست

ولی من احمق باور نمیكردم فك میكردم از حسودیشونه كه شیدا بهشون پان داده

بیخیال ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل شیدا ا ا ا ا ا ا دیگه شیدارو باید تو همون گذشته هارها كنم

بافك كردن به سمان حالم بهتر میشدهووم

نمیدونم چرا این روزا انقد خوابم میادهایی  
ایز دمر امتو عشقههه\*\*\*\*\*

-بهر ادسیم کارت؟؟

اول صبحی این ستاره مارو از خواب نازپرونده واسه یه سیم کارت

انگار خوردنیه من میخورمش اه

-نوچچ اول بریم اون چیزایی که گفتمو بخر تا بعدد

ستاره با حرص گفت: گنج گیر اوردی دیگه بریم

ای جااان اون پلاک خوشکله رو افتادم ایول\*\*\*\*\*

-اون حرف بگیری

ستاره مشکوک نگاه کرد مثل این کارگاهاو گفت: حالا چرا

-نه نه قرارنی فضولی کنی بگیر بریم



به سرعت ابوبرقوگاز آخر هفته شده هیچ حسی نداشتم نه استرسی نه کوفتی مثلا  
اولین باره

میرم خواستگاری ولی اندخیالم نیست فقط یه نموره ذوق دارم

رومبل نشسته بودم داشتم مبهه میخوردم

-بهر امیدونی از روزی که نمیری دانشگاه خیلی چاق شدی!!

-نه نمیدونم خوبه گفتی هاااا بهار میگن یه مدت هواپسه مغز ناقصه تو الان  
تو همچین شرایطی هستی

-بهر ادخیلی اذیت میکنی ها امیدوارم یه شکم دربیاری قد هندونه که باهیچ  
ورزشی اب نشه

-اولابه دهن گربه سیاهه بارون نمیاد دوما مگه هندونه قد داره؟؟

بهار باعصبانیت گفت: امیدوارم سمانه این زبون تورو کوتاه کنه

-سمان بیکار نیست همش قیچی دستش باشه زبون منو کوتاه کنه

مامان: بهر ادگلو شیرینی گرفتی؟؟؟؟

-توراه میگیریم مگه قراره سر ببریم من نقد استرس ندارم بابا روم ریلکس

بهار: بابا خیلی بیخیالی ها! مثلا شب میریم خواستگاری

-خوبه خواستگاری تونیست که نقد فشار میاری به خودت فک کنم

خواستگاری توکل قندهارو باید تموم کنیم واست اب قند درست کنیم

-گمشووو پروو اصلا به من چی

از اول همینوم میگفتی خوووو

-مامان اق محسن نیومده؟؟

-نه پسرم الانه هاست که باباتم بیاد

هه خوبه خواستگاری پسرشه تو این موقعیتم معدن طلاشو ول نکرده



بابا؟؟؟؟؟؟ کلمه کمرنگیه

این بابا خودش مشت مشت جلوم پول میریخت اصلا نمپرسید با

این پولا چیکار میکنم بعدم با جنگودعو او مخ خوری میگفت

بهرادچرامیری مهمونی؟؟ چرا مشروب میخوری؟ چرا بابا این دختری

هییی روزگار این همه ماباسازت بندری رفتیم امشب توباساز ما

بندری بروو خانواده سمان چوب لاچرخم نزارن

ایزد قول میدم سمانه رو به دست بیارم خوشبختش کنم

گوشیم زنگ خورد

-هوویی بهار گوشیمو بیار

-به من چی حمال بابات عمه ات

-حالا خوبه عمه ندارم توجاش بیار خواهری فدات بشم

-زبون نریز الان برات میارم بیا

گوشی رو از دستش گرفتموگفتم:سفیدبخت شی دخترم

اووووووووووف باز شیدا کچلمون کرده

-جانم بفرما

-سلام بهراد خوبی؟؟

-مرسی خوبم توبهتری

-بهرادامشب میایی هموببینیم

-نووووچچ امشب کار دارم

-خوب فرداشب

-بستگی داره؟؟

-به چی؟؟

-به کار امشبم دیگهه

شیدا با تک خنده ای گفت:مگه امشب چیکار میکنی؟؟؟؟؟؟

-میرم خواستگاری!!!!

شروع کرد به خندیدنوگفت:جک نگو

-حرفام خنده داره؟؟؟؟؟؟؟؟

شیدا که ته خنده تو صداش بودگفت:اره خوب به کسی بگو که تورونشناسه

من که تورومیشناسم اهل ازدواج اواین حرفانیستی

-فعلا که میبینی اهلهش شدم وقت ندارم کاری باری؟؟

-حالا این عروس خوشبخت کی هست که دل بهر ادمنوبرده

-اشناست میشناسیش دوست خودتم بوده



مامان: بهر ادبلندشولباساتوبپوش الان بابات میاد

از جام بلندشدموگفتم: باشه

میخواستم برم طرف اتاقم که مامان گفت: بهر ادکتوشلوارپوش

باخنده دست کردم تو موهاموبرگشتم روبه مامان گفتم:

مامان این یه قلموبیخیال خودت میدونی میونه خوبی باکتوشلوارندارم

مامان بالاخم گفت: همین که گفتم کت و شلوار

-مامان قول میدم سنگین لباس بپوشم ولی بیخی دیگه

مامان همینطور بالاخم نگام میکرد

-بسه دیگه من بدم میادازکتوشلوار

-بروحوصله ندارم باهات کل کل کنم هرچی میخوای بپوش

-فدامامان گلی خودم

رفتم تو اتاقم سعی میکردم لباسام زیادی تو چشم نباشه حتی شلوار پارچه ای

پوشیدم که مبادا آقای همتی از جمال بنده خوشش نیاد همینجوریش

زیادی از من خوش نمیبیره

نشستم روتخت

-والله او بابا ایول بچه مبتدی

-اون درو واسه امسال تو گذاشتن الانم گشمو بیرون

بهار با تعجب بهم نگاه کردو از اتاق رفت بیرون

یه روزی ارزوی همچین شبیو داشتم که برم خواستگاری شیدا

اه بسه بهراد بیخیال شیدا اون اگه لیاقت داشت وقتی باتو

بود به بغل دستیت تیک نمیداد لیاقت شیدا همون

امسال ارشامه بلندشدمور فتم پابین

بابا اومه بود

-سلام باباخسته نباشی

-سلام شازده پسر

هه این پوزخند مسخره اش هیچ وقت پاک نمیشه

-میگم تو مطمئنی دختر همتیو میخوایی اخه میدونی که

باهمون پوزخند ادامه داد: عقایدش با عقاید توجور درنمیاد

-خودم میدونم دارم چیکار میکنم میدونم زندگیم قمار نیست که ریسک کنم

به انتخابم ایمان دارم شمالا لازم نکرده فکر تونونگران کنید

باباروبه مامان کردوگفت: نه خوبه میبینم پسرت بزرگ شده

-خوبه خودتون قبول دارید پسر شمانیستم در ضمن میخواستید هر روز به اب برم  
خوب

مسلمه که بزرگ میشم

مامان: بس— دوباره شروع نکنید

بریم \*\*\*\*\*

دو ساعته زل زدم به جورابام نمیدونم اقتصاد کشور چه ربطی به بابااقای همتی  
داره

اخه ایناسر پیازن یاته پیاز اه الان کلا اون استرسه رو حس میکنم هی عرق  
پیشونیمو

پاک میکنم والا این استرس خیلی بیشتر از استرس امتحانه

بهارم که رفته پیش سمانه خیلی دوست دارم سمانه روببینم

این سوگولم کشته منوبا اون اداوشکلکاش اگه تو این موقعیت نبودم میدونستم  
چیکارش کنم

خسته شدم از بس به چیزو شعر اینا گوش دادم





-نظر من مهم نیست باید ببینم خود سمانه چی میخواد در ضمن

دختر من سنی نداره تازه محصلم هست خودتون که میدونید

بابا: درسش که مشکلی نیست فعلا نامزد باشن تا بعد

حاج رضا به نگاه به من کردو گفت: شنیدم درستوول کردی

ایییییییی حالا نمیشد تونشنوی سمعکتو خاموش کنی

-نه این ترمو انصراف دادم از ترم بعدمیرم

-باید درستو ادامه بدی

-بله خودمم همین تصمیمو دارم

-خوبه افرین در اولین قدم رضایت سمانه واسه من مهمه

سر مو انداختم پایین یعنی سمانه منو قبول نمیکنه!!!!

بابا: اقا رضا اگه اجازه بدی بهر ادبیره با سمانه جان صحبت کنه

-من مشکلی ندارم

بعدم روبه خانوم همتی کردوگفت:بروبه سمانه بگو خانوم

خانوم همتی بلندشدورفت طرف اتاق سمانه

چشمم همش میچرخید تاخانوم همتی اومد

-اقابهرادمیتونی بری باسمانه حرف بزنی

باگفتن بالاجازه بلندشدمورفتم طرف اتاق سمانه

پشت درش مکثی کردم بازم استرس داشتم

بابا این همون سمانه است بهراد اروم باش

یه نفس عمیق کشیدمویه تقه به درزدمورفتم تواتاق

فکم داشت میخوردزمین عجب اتاقی داشتتت

یه اتاق که سراسرش رنگ ابی باسفیدبودخیلی

جذاب بود جلوپنجره یه تشک ابری باریک قرار گرفته بود

روتختی و بالش هم باسلیقه خاصی بارنگ دیوارهاست شده

بودند اتاقش یه آرامش خاصی به ادم میداد

سمانه سربه زیرگفت:سلام

بالبخندبهبش نگاه کردم همون سمان خودم بود

اتاقش مثل خصوصیاتش تک بود

ترجیح میدادم روتختش بشینم نشستموروبهبش

گفتم سلام سمان خااااانوم خوبی

سمان بافاصله کنارم نشستوگفت:ممنون توخوبی

-اره میگم سمان دیزاین اینجا به عهده کی بوده عجب شاهکاریه هااا

سمانه بالبخند کوچیکی گفت: خودم

Normal 0 false false false EN-US X-NONE FA

باتعجب بهش نگاه کردم و گفتم: خودت اینجارورنگ کردی این سلیقه تونه؟؟

-هوووومم اره خووب باکمک بابام

-نوچ بابات سلیقه نداره کاره خودته ایول

سمان سرشوانداخت پایینو حرفی نزد

۲ دقیقه گذشت نوچ مثل اینکه سمان روزه سکوت گرفته

-زمین ایینه نیست که انقدنگاش میکنی میدونی واسه چی اومدم

اگه دیر برم بیرون بابات فکر بدمیکنه خودت میدونی من خیلی

رکم پس رک میپرسم نظرت در مورد من چیه؟؟

سمان همونطور که با انگشتاش بازی میکرد گفت: نظر خانوادم نظر منه

-دهه من شدم توپ چرابابات شوتم میکنه پیش تو

توشوت میکنی به خانوادت بابات نظرتورومیخواه

سمان باخنده گفت:خوب من نظری ندارم چی بگم؟؟

-ببین سمان تواز جیکوپوک من خبرداری میدونی چه جورپسری بودم هستم

منوتوکه ازهم شناخت قبلی داریم خیلی راحت میتونی تصمیم بگیری

باورکن آگه بگی نه واسم همون سمان میمونی چون بهت حق میدم منورد

کنی توظاهر وباطن منومیشناسی

-بهرادچرامن؟؟

-چی چراتو؟؟

-چرامنو درنظرگرفتی؟توکه دوروبرت پراز دخترای بهترازمنه

که واست سرودست میشکوننو منتظریه نگاه توان

-من باونا کاری ندارم من تورو میخوام چون تو خیلی پاکی مثل اونا نیستی

اونا خودشونو میکشن که من نگاشون کنم ولی تو خودتون کشتی

سمان چون تو بهتر از پدرم بودی چون یه زمانی مثل مامانانو

نصیحت میکردی یادته؟؟؟

وقتی که از یه جای ضربه میدیدم با حرفای تو اروم میشدم

Normal 0 false false false EN-US X-NONE FA

من کسی رومیخوام که تو شرایط سخت منو اروم کنه پشتم باشه مثل تو

علاوه بر اینامن تورو دوست دارم

به سمانه نگاه کردم داشت نگام میکرد بایه لبخند شیرین گفت: خوب من قبولت دارم

بعدم باخجالت سرشو پایین انداختوگفت:بهرادمنم دوست دارم

باتعجب نگاش کردم وگفتم:چی گفتی؟؟؟؟

سمانه همونطور که سرش پایین بودگفت:اونموقع های که باهم حرف میزدیمم

دوست داشتم ولی توهمش به شیدا فکر میردیو.....

پریدم وسط حرفشوگفتم:شیدارولشش دیگه نمیخوام اسمش توزندگیم باشه

بعدم باشوق گفتم:سمان قول میدم خوشبختت کنم جان مادرم راس میگم

سمان بایه حالتی نگام کردوگفت:بهرادمیترسم

-ازچی باباخودم پشتتم

-ازاینکه تنهام بذاری!!ازاینکه بری بایکی دیگه

یه لبخندتلخ زدموگفتم:چیه فک کردی انقدیستم که تورومث لباس

عوض کنم اگه طرز فکر ت اینه نمیخوادبهم جواب بدی



بلندشدم میخواستم برم طرف در که سمانه گفت: نه ببخشید

من بهت ایمان دارم بهراد میدونم باتو خوشبخت میشم

باخنده نشستمو گفتم پس حله فقط بایدیه چیز ایومشخص کنم

۱ عمراً نفقه بدم. چهاردهتا هم بیشتر مهر نمیکنم.

۲ اگر خدای نکرده، زبانم لال، خدا اون روز زو نیاره که ازدواج کردم و وبال گردنم شدی، مامانم اینا و مامانت اینا نداریم. خوشم نمیاد.

۳ نباید ورزشکار باشی چون قدرتت خیلی زیاد می شه !.

سمانه باخنده سرشوانداخت پایین عاشق حجبوحیایی سمانه بودم همین

شرمو حیاش ادمو جذب خودش میکرد

شرطامو قبول کردی ضعیفه؟؟؟؟؟؟

سمانه سرشوتکون دادوگفت:اره اقاغوله





سمان با عصبانیت چشماشوریز کرد و گفت: کاری نکن جوابم منفی باشه بروو

باخنده از اتاق سمان او مدم بیرون

روز از روز خواستگاری میگذره اما هنوز خبری از خانواده همتی نیست

خوشحالم که سمان راضیه

دل و اسه سمان تنگ شده گوشیمو برداشتمو شماره میلادو گرفتم

-سلام اقا بهراد چه عجب یادی از ما کردی

-سلام اقا میلاد اگه میبینی یه نقطه کوچولوی قرمز

رنگ داره میاد طرفت هوا برت ندراره که دل منه واست تنگ شده

اون یه مگسه که رژ زده

میلاد باخنده گفت: نه بابامثل اینکه خیلی بهت خوش میگذره شنگولی چه خبره؟؟

-هی کوچایی که داداشت قاطی خروساشد



-اه اه نه رفتیم خواستگاری سمان

-سمان؟؟ اسمشه؟؟

- نه پ شاسی ماشینشه اه اسم زن داداشته دیگهههه

میلاباخنده گفت:خوووو بقیش!!

-مگه دارم واست قصه سنگول منگول تعریف میکنم که میگی بقیش

-تاتوبیایی حرف بزنی پیر شدم رفتم

-تو همینطوری پیر هستی پیر مرد!!!!

-هه خوب حالا این سمانه خانوم کی هست!!

-یادته بهت میگفتم دختر دوست مامانم مٹ مامانمه

میلاباخنده گفت:رفتی خواستگاری مامانت خنگول

-اه چقد نگیری تو میگم مثل مامانان نوصیحت میکرد

-خوب میدونم کیو میگی! دختر خانوم همتی دیگه همون که یه بار

منو پیر کردی که بریم جلودبیرستان دخترانه تاببینیش

-هاااااااا فرین نمیخواد اون تست جی هاش کیور و بدی پول اضافی ندارم

-مسخره بازی در نیار یعنی الان همه چی تمومه؟؟؟؟

-نووچ فعلا منتظر جوابشونیم ولی سمانه راضیه

-خوبه خوشبخت شی خوشحالم که بالاخره راهتو انتخاب کردی دیگه باید درستم  
ادامه بدی

-اره دیگهههه واسه تو خوب میشه دیگه بهم گیر نمیدی درستو ادامه بده

-واسه خودت میگم داداشم خوب من اخر هفته میام کاری نداری

-نه قربانت مواظب خودت باش خدا حافظ

-تو هم همینطور خدا حافظ

دستمو گذاشتم زیر چونمو از پنجره اتا قم به حیاط نگاه کردم

تو این ۳ روز خواب درستو حسابی نداشتم

یعنی چی میشه؟؟؟ اگه خانواده سمان راضی نباشن چی؟؟

حوصله فکرهای منفیو نداشتم خسته شددم

گوشیمو برداشتموزنگ زدم به سمان حوصله تو خماری موندنو نداشتم

بعد از سه چهار بوق برداشتمو با صدای خسته ای گفت:

-الوو

-سلام خانومی خودم خوبی

-سلام بهرادمنون تو خوبی؟

-مر ۳۰ میگم سمان چی شد؟؟ خانوادت چی میگن؟؟





این دلیلی همیشه که بابات مخالفه

-نمیدونم شاید حق باتو باشه

-شاید نه حتما حق با منه خوب مزاحمت نمیشم امشب به مامانم میگم

زنگ بزنه خونتونکاری نداری؟؟

-نه مواظب خودت باش

-تو هم همینطور خدا حافظ

-خدا حافظ

-سمان.....

-هووووممممم

-دوست دارم خدا حافظ

واااوو اولین باره شرم میکنم به یه دختر ابراز علاقه کنم

من که تو این کار تبحر داشتی چی شد که جلوی سمان کم اوردم

صدای گوشیم باعث شد افکارم اوج نگیره

یه اس بود از طرف سمانه

(منم دوست دارم شاگرد خجالتی)

باخنده به گوشیم نگاه کردم

-چیه داداش دیوونه شدی باگوشی میخندی!!

برخرمگش معرکه لعنت اگه گذاشت توفاز عاشقانمون بمونیم اه

-میدونی بهار وقتی تورو میبینم پی میبرم خدا چه شوخ طبعه

بهار با عصبانیت چشمشوریز کردو گفت: یعنی من دلکم

شونه هامو بالا انداختمو گفتم: شاید من چه میدونم

بهار باگفتن دارم برات از اتاقم رفت بیرون

باید به مامان بگم امشب به خانوم همتی زنگ بزنه  
از اتاقم او مدم بیرونو رفتم پیش مامان

-مامان به مانجون گفتی؟؟؟؟ اصلا خبرداره

مامان همونطور که سرش تو بافتنیش بود گفت:اره

-چی گفت؟؟؟

-هیچی گفت هر جور خود بهر ادصلاح میدونه مانجونم از انتخابت خوشش اومده

-خووووو نمیخواهی زنگ بزنی خونه همتی واسه جواب

مامان سرشوبالا آوردو گفت:مگه تو ۶ ماهه به دنیا اومدی صبر کن

-اینودیگه شما باید بدونید چن ماهه به دنیا اومدم ۳ روز گذشته یعنی  
فکر اشونونکردن

-نمیدونم بهر اد هنوز زوده

-مامان امشب زنگ میزنی دیگه این تن بمیره

-هیییییی از دست تو باشه حالا مردم فک میکنن ماچقد هولیم

-فدامانم ایول به ولت

مامان بالاخم بهم نگاه کردوگفت: این چه طرز حرف زدنه!!

-ببخشیدددد خووومنون سپاسگذارم

-برو چرتو پرت نگو و حوصله ندارم

ایناهم یه چیزشون میشه همش میزنن تو بر جک ادم

حوصلم سرررفته گوشیمو در اوردموبه ایمان زنگ زدم

-سلام ایمان کوشی؟؟؟؟

-علیک خونه موشیم

بعدم زد زیر خنده

-هه هه بزغاله نخند کرم دندونات سرمامیخورن

-چه عجب یادی ازماکردی

-عجب از زمونه میگم بیابریم یه دوری بز نیم حوصلم سررفته

-زیر شوکم کن سر نره

-نووچ اجاقش کلاخرابه

-بگذریم میام کوجابریم؟؟

-میریم یه جایی دیگه

-میری مهمونی شیطونا

-هووممم نمیدونم



وارد مهمونی شدیم هیچ وقت از این مهمونیاخوشم نمی اومد

علائم و نشانه های شیطان پرستی به صورت بنروپلاکارد

رودیوارهای فضایی نصب شده بود واقعاوحشت ناک بود

خوانندش یه اهنگ راک میخوند که حال ادموبد میکرد اه

-میگم ایمان من از اینجاخوشم نمیاد

ایمان نیشش تابناگوش باز شده بودو بااشتیاق داشت نگاه میکرد

فک نکنم اصلا صدای منوشنیده باشه بیشهور

اووووووف کاش نمی اومدم نشستم رویکی از مبلهاوبایام روزمین ضرب  
گرفتم

معلوم نبود ایمان کدوم گوری رفته یه احساس بدی داشتم

مانتر اودوستاش باخنده اومدن طرفم و اااااا و اینا اینجاچیکامیکنن



مانترا همونطور که خودشو کنار م جامیدادگفت: سلام بهر اد خوبی

خودمو جمعوجور کردمو گفتم: سلام ممنون تو بهتری

-میگم ایمان نیومده؟؟؟؟؟

-چرا همین الان اینجا بودنمیدونم کجارت

-اها ن بهر ادشیدا هم اینجائه هااا

ای خدا همینو کم داشتم بوی تندی که فضا رو گرفته بودنفسمو بند میاورد

ایمان بانیش باز اومد طرفمون

-بسه پرنسس خودمون خوبی؟؟؟؟؟؟؟

مانترا ابایه خنده عشوه گرانه گفت: سلام ایمانم خوبم خوبی

ایمان دست مانترارو گرفتو گفت اره بیابریم یه جای خوب



بدون توجه بهش بلندشدم

دستمو گرفتو با صدای خمارش گفت: کوجا بهر ادمممممم بشیییییییییی

بهش نگاه کردم و گفتم: برو تو تراس بهت هوا بخوره

نمیدونم چرا دلم بر اش میسخت و اسه کسی که یه زمانی مظلومیتش منو هم جذب خودش کرده بود

با خنده گفت: خوب با هم بریم بهر اااااا

نشستم سر جام و گفتم خودت برو

شیدا خودشو بهم نزدیک کرد و دستشو کشید و صورتش

بالخم ازش دور شد و گفتم: ببین واسه من نقش عاشق پیشه هارو بازی نکن  
گمشو برو هوا بهت بخوره

شیدا با عصابانیت بهم نگاه کرد و به یکی از اون ریش خوشکلا اشاره کرد که بیاد

یه گیلای دیگه ازش گرفتوسرکشیدش

هه منوبیین واسه کدوم هرزه دل میسوزوندم

بهم نزدیک شدو صورتشو آورد جلوی صورتم

حتی توتاریکیم میتونستم برق چشماشو ببینم

نفسش به صورتم میخورد هوس بدجور به دلم چنگ مینداخت

برخور دلپای شیدا بالیام مٹ جرقه فکر موبه کار انداخت باعصابنیت هولش دادم

نفسام تندشده بود شیدامٹ یه گربه وحشی بهم نگاه میکرد

بلندشدمواز روی میزچندتادستمال برداشتمو محکم به لبام کشیدمواز مهمونی  
زدم بیرون

اون لحظه فقط دلم میخواست زنگ بزدم بیانو اینارو جمع کنن

سوار ماشین شدم سرمو گذاشتم روفرمون ازخودم خیلی بدم میادچطور میتونم به

سمان خیانت کنم وقتی معصومیت سمانه یادم میادباخودم فک میکنم اصلا من

لیاقت همچین کسی رو دارم شیشه ماشینو دادم پاینبوبه بارونی که وحشیانه  
میبارید نگاه کردم

ازتو داشبور دیه سیگار کشیدم بیرونوروشنش کردم شروع کردم به گرفتن پک  
های عمیق

من باید ازشیدادور باشم ماشینوروشن کردم بی هدف داشتم رانندگی میکردم

حتی جرئت نداشتم برم خونه تنها دیدن یه نفر منواروم میکرداوم سمان بود

گوشیمودر اوردمو زنگ زدم بهش بعداز چند بوق برداشتوباصدای شادی گفت

-سلام بهراد

یه لبخند تلخ اومد رولبموگفتم:سلام فرشته کوچولو

سمان باخنده گفت:بهراد یه خبر خوب دارم برات

-هووممم چه خبری ؟؟؟؟؟



من این حرفا سرم نمیشد باید میدیدمش

-وقتی بهت تک انداختم بیا جلو پنجره اتاقت

راهو واسه مخالفت بستمو گوشو قطع کردم و روندم طرف خونه سمانه

تو کوچه ایستادم و از ماشین پیاده شدم و به پنجره اتاق سمانه نگاه کردم

گوشیمو در اوردم و تک انداختم به گوشیش

منتظر بودم بیاد جلو پنجره

بعد از چند دقیقه پرده پنجره اتاقش کنار رفت و چهره معصومش جلو پنجره شکل گرفت

بارون حسابی خیسم کرده بود گوشیم زنگ خورد سمانه بود

داشتم نگاش میکردم همیشه خودشو حرفاش واسم آرامش میاوردند

گوشیمو جواب دادم

-جانم

سمان بابغض گفت: چته چر انقد بهم ریختی؟؟؟؟

-هیچی فدات شم

-بیاتو حسابی خیس شدی سرما میخوری

نمیخواستم نگرانش کنم باشوخی گفتم: نه گرسنم نی سرما نمیخورم

سمان باتلخی گفت: چیه مثلا میخوایی حال درونیتو پنهون کنی

من تورو میشناسم بهراد بگو چته؟؟

-هیچیم نیست

-واای بهراد برو سرما میخوری هههههه

بایه لبخند تلخ سوار ماشین شدمو گفتم: باشههههه انقد غرنزن کاری نداری

-نمیخوایی بگی چته؟؟؟؟



-سماااان بیخی هیچیم نی

-باش مجبورت نمیکنم بهم بگی اگه دوس داشتی بهم بگو

باناراحتی گفتم کاری نداری؟؟؟؟

-نه مواظب خودت باش

-توهم همینطور خداحافظ

-خداحافظ

چراااا شیدا باید بهترین روزموخراب کنه امروز

سمان بهترین خبروبهم داد ولی من .....

عصبانیتموروپدال گاز خالی کردم

وقتی وارد خونه شدم باچهره خوشحال مامانوبهارمواجه شدم

-پسرم خانواده همتی با ازدواج تو سمانه موافقن مبارکه

یه لبخند تلخ اومد رولیم

بهار اومد طرفم صورتو بسیدو گفت: مبارکه داداشی

-منوتف مالی نکن خواهشا

مامانو بهار با تعجب بهم نگاه کردن بدون توجه به نگاهشون رفتم طرف اتاقم

روتختم دراز کشیدم من که کاری باشیدان کردم پس این عذاب وجدان چیه؟؟

صدای گوشیم بلند شد سمانه بود نوشته بود

(بهرادم نمیخواهی بگی چی شده؟؟ به خدانگرا نتم تا حالا اینجوری ندیده بودمت  
بهم بگو دیگه)

جواب دادم

(هیچیم نیست توام نگران نباش گلم بایکی از دوستانم دعوا شده)

هه دروغگوی قحاری هستم دوباره صدای گوشیم بلندشد

(خیلی دیوونه ای چر ادعوا کردی هااا!!! باید گوشاتومیخ کنم تادیگه از این کارانکنی)

باخنده جواب دادم

(دیوونه که هستم دلت میاد گوشاتومیخ کنی خیلی بدجنسی)

بعد از چند دقیقه جواب داد

(خوبه خودت قبول داری که دیوونه ای نه دلم نمیاد آخرین بارت باشه ها)

اون شبم با اس های گاه و بیگاه منوسمان صبح شد

صبح با سر خوشی بیدار شدم

هیچی ارزش اینونداره که روز شادمو خراب کنم رفتم سرمیز صبحونه

-سلااااااام بر اهل خانواده صبحتون به خیر خوشی

بهار باچشمای خواب الودش گفت: سلام داداش صبحت شیر شکلات

باخنده یه تیکه از موهاشو کشیدمو گفتم: میدونی از شیر شکلات بدم میادحالا هی بگو

نشستم رو صندلی بابا در حالی که موهاشو خشک میکرداومد طرف میز

بلندشدمو گفتم: سلام براق محسن بزرگوار صبح عالیتون متعالی

بابا با خنده گفت: بشین پاچه خواری نکن شنیدم رضاخان تورو قبول کرده

همونطور که رو صندلی لم میدادم گفتم: درست شنیدیدحالا کی میرید واسه

مرحله بعد خواستگاری

مامان همونطور که واسه بهار لقمه میگرفت گفت: آخر هفته

عجیبب چرا ما ایرانیا همش مراسمای مهمومیندازیم آخر هفته اه

بالجبازی گفتم: بهار از کی چلاق شدی خودت بخور مامان خیلی لوسش کردی

هااا



-باشه حالا چرامیزی خودت که میدونی من شیر سرد میخورم خوبزار  
رومیز دیگه

-پررونشو

یکی زدم رو پیشونیمو گفتم: وای ایی امروز میلاد میاد

دوباره پاکت شیروبه دهنم نزدیک کردم که دادامان در اوومد: بهررررررررررر  
بادهن بخوری

پرتت میکنم از خونه بیرون

بابا همونجور که لبخند میزدگفت: چیکارش داری خانوم بزابخوره

امروز باباچشه همش طرفداری منومیکنه عجب

-قربون بابای خودم ایولا

شیروسرکشیدمو پاکتتو پرت کردم توسینک ظرفشویی

مامان باعصبانیت بهم نگاه کرد

بدون توجه به نگاهش رفتم طرف اتاقم

گوشیمو در اوردمو به میلاد زنگ زدم

-الو میلاد کوجایی اومدی رفتی داری میایی؟"

-سلام بهراد نه هفته دیگه میام

-ای تو روحت که میزنی تو ذوق بچه داشتم آماده میشدم بیام دنبالت

میلاد باخنده گفت: حالا هفته دیگه بچه چه خبر جواب بله رو گرفتی؟؟

باخنده گفتم: اره هههههههه دارم قاطی خروسا میشم

-جدی میگم/؟؟ چی شد؟؟

-منم جدی گفتم!! میخوام نامزدکنم

-مبارک ههههههه شیرینی من چی میشه؟؟

-چشمتو ببندلبتو بیارتایه بوس شیرین بذارم رولبات

-پرروو بی ادب گمشو کاری نداری؟

باخنده گفتم: نه فدات خدا حافظ

-خدا حافظ\*\*\*\*\*

مامااااااااااا بیخیال این بهار بریم دیرشد!!!

بهار همونطور که ازپله ها میومد پایینوشالشو درس میگردگفت: نترس اگه

دیرکنی عروس نظرش عوض نمیشه

-ای خدااااا منواز دست فرمانده قوم تاتار نجات بده

-بهراد دوباره شروع نکن!!!!

بابا: بسمه بریم\*\*\*\*\*

دوساعته نشستموزل زدم به دهن این رضاخان



هیچی که نمیگه فقط حرص میده ادمو

لباش حرکت کرد د بگووو انقد حرص نده!!!!!!!

-من واسه ازدواج بهراد باسمانه یه شرط های دارم

که اگه اونارو قبول کنید مشکلی نیست

بابا: بگو رضاجان

-اول اینکه بایدبزارید سمانه درسشو بخونه یعنی تا وقتی که درس بهراد تموم نشده

سمانه هم درس بخونه

به بابانگاه کردم که سرشوتکون دادوگفت: خوب این که خیلی خوبه مشکلی نیست

-بخشید حاج رضاولی شرطتونو پشت هم بگید استرسش کمتره

باباوحاج رضا باخنده سرشونوتکون دادن

سمانه باچای اومد

نیشم تابناگوش بازشد ایول به فرشته کوچولوی خودم

بهش نگاه کردم به نظر پکرمیومد

وقتی سینی چای روگرفت جلوم اروم پرسیدم:چی شده؟

باناراحتی بهم نگاه کردو سرشو تکون داد

هرچی بهش نگاه کردم دیگه نگام نکردازدست من ناراحته؟؟؟

صدای حاج رضاتوجهوبه خودش جلب کرد:مهم ترین شرطم درس سمانه بود

-خووب رضاجان مهریه چی؟؟؟

-خوب به نیت ۱۴معصوم ۱۴تاسکه

واللله حاج رضا مخش تاب داره باباگذشت اون زمان که ۱۴ سکه بود

اگه واسه بهار خواستگار بیاد یادم باشه مهریه روبالابگم

الان یکی نیست بگه من ته پیازم یاسرپیاز والا

باباهمونطور که چونشومیخاروند گفت: خوب اینم قبول

-مهم ترین شرط من درس سمانه بود اگه مشکلی نیست نامزدیشون

توتعطیلات عیدباشه

بابا بالبزندگفت: پس مبارکه فقط تا اون زمان بین بچه هایه صیغه محرمیت  
خونده بشه

حاج رضاهم بالبزندگفت: منم موافقم

حاج رضاهم بالبزندگفت: منم موافقم

قراربراین شد که اخر هفته خونه مانجون یه صیغه محرمیت بین منوسمان  
خونده بشه منم

که دیگه توفیض.....

بازم مراسم مهم افتاد اخر هفته دهه اه \*\*\*\*\*

ببین ایمان چرت نگوخودت که میدونی مانجون من چه جوره خوشش نمیاد

ایمان بدون توجه به حرفم گفت:سامان همین مدلی که من میگم موهاشو  
بساز مثلا دو ماده

-ایمان خره من نمیخوام ژینگول ویگولم کنی ول کن بابا

-چیه مٹ دختر غر میزنی خفه شو دیگه میخوام کاری کنم که قلب این زن  
داداشمون بیاد تو دستاش

بعد دودستی تقدیمش کنه به تو

بعدم چشماشو بستو یه لبخند زدو یه نفس عمیق کشید

-اون لحظه خیلی رومانتیکه بهراد خدا نصیب منم بکنه دادا

-ایمان خیلی بزی هر غلطی که میخوایی بکن

ایمان یه چشمک زدو گفت:سامان همون مدل جدیده \*\*\*\*\*

-بیا بهراد شدی زن داداش کشششششش

به خودم تواینه نگاه کردم خوب بودم

-خوری خودتو بلند شو بریم

بهش نگاه کردمواگفتم:بریم؟؟؟؟

-اره دیگه بریم

-اونوقت توکوجامیایی؟؟؟؟

-منم بیام که پیشت باشم دیگه وقتی میخواستی بله رو بدی بگی بااجازه ایمان

-سرخر نمیخوام نیازی به اجازه کسی هم ندارم

-بهراد دادا اذیت نکن میخوام باشم تومراسمت مگه چی میشه

-ایمان داداشم این مراسم نیست مراسم حتما تورودعوت میکنم

-ببین تو بین منو میلاد فرق میذاری چطور اون میتونه بیاداما من نمیتونم

-اووووووف حالا خبر بیارو باقالی بارکن خیل خوب توهم بیا ولی اونجامواظب  
چشمات باش

ایمان نیشش تابناگوش باز شدوگفت:مرسی دادا انشالله خوشبخت شی پیرشی

-بسه بسه بدووبریم که دیرشد

-میگم نمیری دنبال میلاد

-نه خودش میاد بلندشووبریم

راه افتادیم طرف خونه مانجون خیلی خوشحالم بالاخره به ارزوم رسیدم بالاخره

فهمیدم منم تو این دنیایه جایی دارم امروز قرار بین منوسمان یه صیغه محرمیت  
خونده بشه

تاتعطیلات عید که مراسم نامزدیمون بود



حسام دستشو گذاشت پشت کمر موهلم داد تو حیاطو گفت: برو قهرمان

رفتم توخونه وباموجی از احوالپرسیو پیام تبریک مواجه شدم

رفتم طرف مانجونو دستشو بوسیدمو گفتم: چطوری جد بزرگ

مانجون بالبخند همیشگیش گفت: خوبم پسرم تبریک میگم

همونطور که کنارش مینشستم گفتم: ممنون انشالله نوبت شما هم بشه

مانجون باخنده گفت: از دس تو بهر ادمن که دیگه سنی ازم گذشته

بهش نگاه کردم و گفتم: اشکال نداره هم سنو سالای من دنبال کیس های مثل  
شو ماهستن چون داداشش

مانجون باخنده سرشوتکون داد

چشم خورد به سوگول صداش کردم

-سوگول بیا کارت دارم!!!!





روبه مانجون گفتم: خانوم خوشگله کی این صیغه کی خونده میشه

-بهرادچه عجله ای داری یکم صبرکن پسرم

-چشممممممممممم

ایمان باخنده اومدطرفم

مانجون بهش نگاه کرد میدونستم الان یه چی بهش میگه

-پسرم خودتوبه برق وصل کردی؟؟؟؟؟

به ایمان نگاه کردم که خنده شو جمع کردوگفت: سلام بانو

میخواستم خفه شم ازخنده ژسی که ایمان گرفته بودواقعاخنده داربود بااون بانوگفتنش

-سلام پسرم جواب سوالموندادی

ایمان بادرmondگی به من نگاه کردروبه مانجون گفتم: این ایمانه دوست من

از همون پسرای که گفتم دنبال کیس های مناسب مثل شما میگرده

ایمان باچشمای گشاد داشت منونگاه میکرد

مانجون باخنده گفت: بسه برو که پسرم میلاد اومه

مانجون خیلی میلادودوس داشت قبلنا بامیلادهمش پلاس بودیم پیش مانجون

بلندشدم دست ایمانم گرفتم تاخراب کاری نکنه رفتم طرفم میلاد

-سلااامم داداش گللمممم

-سلام بهراد

باهاش دست دادم

ایمان: سلام بی مروت سلام ناکس بی شرف

منومیلاد باتعجب به ایمان که حسابی جوش آورده بود نگاه میکردیم

-هووووی چته درست حرف بزن

ایمان:میگم میلاد بیشه وور مهره خر داری مهره مار داری که همه جذبت میشن  
میبینم

خوب مانجون این بهراد گرازوشیفته خودت کردی بعدم زد روسینشو گفت:خدا  
ازت نگذره که عشقمو

ازم رو بودی

باخنده نشستم رومبلوگفتم:ایمان یه چی دیگه بگی جفت پامیام تولوزالمعده ات

میلادنشست کنارموگفت:خوبی مبارکه سازده

ایمانم همونطورکه خودشو جامیدادکنارمون گفت:میلاد میبینی مفتی مفتی  
بهرادواز دس دادیم

عجب پسر خوبیم بود بامرام باوفا مثل.....

یکی زدم پشتشوگفتم:خفه بزغاله

-خوبم تو چطوری میبینم ابو هوای مشهد بهت خوب ساخته خوشکل شدی

میلاذ باخنده گفت: خوشکل بودم تو چشماتو باز نکرده بودی الانم که دیره رفتی  
سراغ یکی دیگه

به میلاذ نگاه کردم: تو ام؟؟؟؟؟ بابا امروز من سوژه تو ایمانم هرچی میپرونیذ به  
من

ایمان: اخی نازی دوماذی گریه نکن شگون نداره

-بیشهور بزغاله صب کن به مانترامیگم به شراره هم دوستی

ایمان: فدات بشم دادا چرا خودتوناراحت میکنی بگو کی اذیتت کرده خودم دهنشو  
سرویس کنم

-دهن خودت سرویس

مانجون منوصداکرد

میلاذ: پرووو که فیونات منتظرته گل پسر برونجاتش بده از دست اون  
اژدهانامرد

ایمان: هووی به زن من توهین نکن بدمیینی هاا میلاد

میلاد: توچی میگی بزغله دارم به داداشمون انرژی مثبت میدم

ایمان: خفه اگه قراره بهراد شرک بشه خوب منم خرکم که با اژدها ازدواج میکنم

یکی زدم توسر ایمانوگفتم: ای دهنتم سرویس خفه ببینم عشقت باهام چیکار داره

بلندشدم رفتم طرف مانجون

-جانم خانوم خوشگله !!!!!!!

-برو تو اتاق کارا قاجون خدابیا مرز

-براجی؟؟؟؟؟؟؟؟

-بهراد خنگ شدی پسر م واسه اینکه میخوام اونجا صیغتون خونده بشه

بانیش باز گفتم: اه—ان اوکی

-چییبیی؟؟

-منظورم همون باشه است

زودی رفتم طرف اتاق اقا چون تا بیشتر از این مانجون سوال پیچم نکرده

دم در اتاق بودم که به میلادو ایمان نگاه کردم:میلاد که از خنده قرمز شده بودو  
ایمانم

که همش اداو شکلک در میاورد صبر کنید دارم براتون

رفتم داخل اتاق

ایول چیکار کردن یه سفره خوشکل بانمک مٹ سفره های عقد درس کرده بودن

رفتم نشستم یعنی فقط من باید باشم سمانه نباید بیاد

تو همین فکرا بودمو پامو تگون میدادم که در باز شدو مانجون با

اقای همتی و پدر جناب عالیو مامانو خانوم همتی اومدن

اوووووووووففففف پ سمانه نمياد

با بي حوصلگي بلند شدم

بابا اومد طرفمو صورتمو بوسيدوگفت:مبارکه

واسه اولين بار بود که صورتمو ميوسيد يه جورايي ازش خجالت ميکشيدم

خودمو ازش جدا کردم و سرمو انداختم پايينوگفتم:ممنون

مامانم باچشمای به اشک نشسته داشت مارونگاه ميکرد

ديگه كلا از اومدن سمانه نااميد شده بودم که عاقدوار شدو پشت سرشم سمانه  
اومده

همينطوري مات داشتم نگاهش ميکردم خيليبيبي ناز شده بود يه چادر سفيدسرش  
بود

سرشو انداخته بود پايين واقعا شده بود مٲ فرشته ها



اومد داخلو باصدای ارومی گفت:سلام

مامان رفت طرفشو صورتشو بوسیدوگفت:سلام عروس خوشگلم

اقای رضا با اخم داشت منو نگاه میکرد

اوه اوه زنگ خطر بهراد چشمتو درویش کن خوبابا زنمه

همون اقائه که چادر عربی سفید پوشیده بود منظورم همون عاقده  
گفت:بفرماییدبشینید

منم که ازخدا خواسته فوری نشستم

مامان سمانه رو آوردو بافاصله کنارمن نشوندش انگار میخوام همینجا قورتش  
بدم

-خوب انشالله هر دو طرف راضی هستن

-بابا حاجی شوما بخون ما قَبَلتوبلی همه راضیم شکر ایزد مَنّا

باباواقارضا شروع کردن به خندیدن\*\*\*\*\*

مامان با گریه اومد طرفمونوگفت:خوشبخت بشید

-باباخوشبخت میشیم توگریه نکن مادرم

مامان صورتمو بسیدورفت بیرون

خانوم همتیم اومد صورت گل دخترشو بسیدوباگفتن خوشبخت بشید رفت بیرون

باباواقای همتیم که همون اول رفته بودن الان فقط من بودم وفرشته کوچولوم

اون گردنبندی که از پول ستاره کش رفتم از جیبم دراوردمو

تو دستم چرخوندمش سمانه هم که مٹ همیشه سرش پایین بود

صندلیمو بردم نزدیک صندلی سمانه

دستمو بردم زیرچونشو سرشو اوردم بالالب پایینشوزیردندونش گرفته بود

از کاری که بدم میومد

دستمو گذاشتم زیر لبشو. لبشو از زیر دندونش کشیدم پایینو با خم گفتم نخور اینو

سمانه اصلا تو چشمام نگاه نمی‌کرد او ففففف بعضی مواقع هم شرمو حیای این  
سمانه حرص ادمو در میاره

گره روسریشو باز کردم و گردنبدو انداختم گردنش سرمو بالا آوردمو تو چشمانش  
نگاه کردم

یه لبخند مرموز زدم این دفعه سمانه هم داشت بهم نگاه می‌کرد پیشونیشو  
بوسیدمو سرمو آوردم پایین

که در اتاق باز شد و سوگول اومد داخل زودی از سمانه فاصله گرفتم

-والایی اجیم عروس شده

اینو گفتو دوید طرف سمانه

یعنی خدایی الان دلم میخواستم کلمو بکوبم به دیوار

سمانه سوگولو بغل کرد و گفت: چطوری شیطون؟؟

سوگول همونطور که اینبات چوبیشومیخور دگفت: خوشکل شدی اجی سمان

سوگولو از بغل سمان کشیدم بیرونو گذاشتمش پایین

-ا بهراد چیکار میکنی

-نمیبینی لباستوبه گندکشید با اینباتش

سوگولو با بغض گفت: کنیف نکردم دروغگو

سمانه باخم بهم نگاه کردو بلندشد

منم زودی بلندشدمو گفتم: حالا چرانا راحت میشی

دست سوگولو گرفتوخواست از اتاق بره بیرون که رفتم طرفشو دستشو گرفتم

باخم بهم نگاه کرد دستشو کشیدمو باهم رفتیم بیرونوبازم باموجی از پیام تبریک  
روبه روشدیم\*\*\*\*\*

نشستم کنار میلادوایمان با پام ضرب گرفتم روزمین این سمانه هم یه چیزیش  
میشه روز اول قهر کرد

ایمان باخنده گفت:چته سازده کشتی هات گیرکردن

-خفه شووو

-میگم بهراد حال کردی خواهر عروسو چطوری فرستادم تواتاق باعث کارخیر  
شدم

نداشتم شما کار بد بکنید

اینوگفتوزد زیرخنده

یعنی دوس داشتم الان ایمانو خفه هه کنم پس کار این بزغاله بوده که سوگولو  
فرستاده داخل ای خداااااااااا

بایه خمیازه بلنداز خواب بیدار شدم دیشب تادیر وقت خونه مانجون بودم

ولی اصلا نداشتن به سمان نزدیک شم هی دل غافل

دیشب چقد مسخره بازی در اوردم چقدمنو مسخره کرد این ایمان بزغاله

باسستی از تخت او مدم پایینو رقتم طرف حموم

شیر ابو باز کردم و سرموبلند کردم قطرات اب به صورتم میخورد

خیلی خوب شد که منم یه هدفی تو زندگیم پیدا کردم

از اون سردرگمی در او مدم همه اینار و مدیون سمانه ام

شیر ابو بستمو او مدم بیرون داشتم با حوله مو هامو خشک می کردم که بهار او مد  
تو اتاق

چرا من باید اولین شخصی که اول صبح میبینم این بهار باشه

-سلام داداشی صبح بخیر میخوایی بری پایین

-سلام بهار خانوم بله میخوام برم پایین امری سفارشی؟

-هیچی گفتم با هم بریم

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم: خوب بریم

باخنده او دمدم جلومو بغلم کردوگفت: خیلی خوشحالم که خوشبختی

یه لبخنداومد رولبومو هاشوناز کردمواگفتم: منم خوشحالم که تو خوشحالی

بینیشو کشیدمو گفتم: بریم دیگه

باهم ازپله هارفتیم پایین

هنوزم خوابم میومد دیشب حسابی بیگاری کشیدم

ایمانم که ماشالله قراره پدرمو دربیاره بچه هارو خبر کرده همه ازمن شیرینی  
میخوان

اصلا اشتها نداشتم

-داداشی صبحونه نمیخوری؟؟

- نه میل ندارم تو بخور

-ا بهر ادبیا دیگه

-میگم نمیخورم میل ندارم متوجه ای؟؟

-به درک نخورپررو و اسه کی دل میسوزونم

-اب یخ بریز رودلت که نسوزه

-بروبابا

-بیامان

-بهرادبسه دیگه اه صبحونموکوفت کردی

-نوش جونت

-مامان از توحیاط اومد داخل

-سلام برمادرگرام خسته نباشی اول صبحی حیاط چه میکردی رفتی ورزش

-سلام بهراد یواشترمادرنه داشتم درختارواب میدادم



-او هوو ممم

-بهر ادمیگم خانواده سمانه رو امشب دعوت کنیم/!

-نمیدونم مامان هر جور خودت میخوایی!!!!!!!

-پس امشب عوتشون میکنم

-اوکی

گوشیم زنگ خورد با تعجب به گوشیم نگاه کردم شیدا؟؟؟؟؟

حوصله نداشتم ریج کردم

حتما خبر نامزدیم بهش رسیده بادکرده زنگ زده به من

بلندشدم رفتم تو اتاقم چرا دست از سرم برنمیداره

بیخیالش به سمان اس دادم

(بیدار شو تنبل خانوم)

بعداز چند دقیقه جواب داد

(من تنبل نیستم از موقع اذان صبح بیدارم دارم درس میخونم)

بهش زنگ زدم بعداز چندبوق برداشت

-سلامممممم سمان خانوم خوبی؟

-خوبم اقا بهر ادشما چطوری؟

-به خوبی شوما میگم سمان گفتم از شوق و ذوق دیروز دیگه درسو مدرسه  
رو بیخیال میشی

میبینم باز کتاب به دست گرفتی

سمان باخنده گفت: نمک نریز نمکدون من برم مامانم صدام میکنه کارنداری

-هیییییی نه مواظب خودت باش شب میبینمت خانومم

-شب؟؟؟ چه خبره؟؟؟

-برو که مامانت صدات میکنه

-میپچونی دیگه باش خداحافظ

-خداحافظ

به سقف اتاقم خیره شدم هفته دیگه تولد میلاده

باید یه چی توپ بگیرم و اسش سمانه رو هم میبرم

میدونم میلاد دیگه بچه مثبته مخالف الكلواين چيزا

پس جشنشم بایدمثل خودش مثبت باشه

-بهراد مامان میگه برو واسه خونه خرید کن هیچی نداریم شب مهمون داریم

همونطورکه چشمام بسته بود گفتم:اون درو واسه چی گذاشتن بهارواسه امثال  
توکه

قبل اومدنشون دربزنن وگرنه جا اون در پنجره هم میتونستن بزارن

-خوبه خوبه آقای بانمک بلندشو برو

-به من چه زنک بزن به بابا بگو من خستم

-مثل اینکه خانواده زن توبراره بیان نه خانواده زن بابادرضمن کوه کندی

- نه کوهو جابه جا کردم به توجه اخه فضولی؟

-برم به مامان چی بگم خوشمزه؟؟

-بگو پسر ت نه نه گل پسر ت تاج سرت حوصله نداره

-خیلی لوسی

اینوگفتو درواتاقو محکم کو بید

لوس عمه بابات بیشهور

بازم چشمامو بستمو تورو یای خودم رفتم

باید باسمانه پیش عمو هم برم نمیدونم چرا همه باهاش مشکل دارن

ولی من مٹ همه نیستم باید برم پیشش بر حسب احترامی که بهش دارم

تو مراسم دیروز که نداشتن زنگ بز نم بهش ولی خودمون باید بریم  
پیشش\*\*\*\*\*

داشتم جلو اینه مو هامو مرتب میکردم که بهار باشدت دروباز کردوگفت: بهراد  
اومدن

من موندم چرا بهار انقدبه خودش استرس وارد میکنه

-اومدن که اومدن مگه قرار بود نیان بلاخره که میومدن توام اروم باش فشارت  
میفته ها!

-بروو بابا بیا پایین دیگه

-میام توچرا عجله داری

-من رفتم

زیرچشم پف کرده بود از بس امروز خوابیده بودم

رفتم پایین بابا و مامان داشتن با خانواده همتی احوالپرسی میکردن

-سلام خوش او مدین

مریم خانوم بهم نگاه کردو بالبخند گفت: سلام پسر

اقارضا هم که باهمون بدخلقی همیشگیش بهم نگاه کردو گفت: سلام بهرادخان

رفتم طرفشو باهانش دست دادمو گفتم: خوبید؟ خوش او مدین

-ممنون

بالبخند بر گشتم طرف سمانه

-سلام سمان خانوم

سمان با صدای ارومی گفت: سلامو رفت کنار مادرش

سوگولم که از قضیه دیروز باهام قهر بود اصلا ادم حسابم نکرد

واقعا زناخیلی خوب یاد دارن چطوری اعصاب ادموخط خطی کنن

مامان:بفرمایید بشینید

باز هم همون حرفای تکراری

همونطور که میوه پوست میکنم به سمان نگاه کردم

داشت بابهار حرف میزدواروم میخندید

یه فکری اومد توکلم یه لبخند مرموز زدمو بلندشدموگفتم:ببخشید الان میام

این الان میام یعنی دیگه نمیام

رفتم طرف اشپزخونه و ازاونجا گفتم:بهاربیاکارت دارم!!!!!!!

بعدازچند دقیقه بهار اومدوبابداخلاقی گفت:چییه؟

-اجی گلممم بهارخوشکلم یه خواهش

بهار با تعجب گفت: چی؟ مهر بون شدی!!!!

-برو سمانو بیر بالا

بهار با خنده گفت: چیه میخوایی نامزد بازی کنی

-اینش دیگه به تونیومده اجی جون حالا برو کسی نفهمه هااا

-باشش

-شماها که رفتید منم چند دقیقه دیگه میام

بهار با خنده رفت بیرون

بعد از چند دقیقه اروم رفتم طرف پله ها خودمو کشیدم عقب که متوجه من نشن

از پله ها رفتم بالا خدارو شکر اونقدر شون گرم حرفاشون بود که متوجه من نشدن

رفتم طرف اتاق سمان



-سلامممممم به روی ماه هر دو تون

بهار باخنده گفت: پاچه خواری نکن

-خوب پس رک میگم خانمو بده

سمان باخنده به منو بهار نگاه میکرد

-پررو خوبه اگه من نبودم الان خانومت اینجان بود

-رفتم طرف سمانو دستشو گرفتمو گفتم: برو بابا

دستشو کشیدم که سمان باخنده گفت: چیکار میکنی؟؟

بهار: بهر اد زن ندیده

از اتاق بهار اومدیم بیرون نورفتیم تو اتاق من

پاموزدم به دیوار وبالذت به سمان که در حال واری اتاقم بود نگاه کردم

رفت طرف میزمو گفتم: بهر اد چقد شلخته ای نمیخواهی اینجارو تمیز کنی

باخنده سرموتکون دادمورفتم طرفش از پشت بغلش کردم و گفتم: خوب یه خانوم  
گلی دارم که واسم تمیزش میکنه

برگشت طرفمو گفتم: مگه کلفت گرفتی پررو

بالبخندن گاش کردم که با خجالت ازم جدا شد و رفت طرف کتابخونه

یه نفس عمیق کشیدم و رفتم روتخت دراز کشیدم و بهش نگاه کردم

-دنبال چی میگردی؟؟؟

-هیچی میخوام کتاباتو ببینم

Normal 0 false false false EN-US X-NONE FA

میگم سمان اخر هفته وقتت ازاده؟

باتعجب بهم نگاه کرد و گفتم: چطور مگه؟؟

-هیچی میخوام باهات برم یه جایی!!

اومد روتخت نشستوگفت: کجا؟

-خونه عموم میدونی که بقیه باهاش چه جورن ولی من واسش احترام میذارم

باید بریم پیشش من نمیدونم چرا بقیه از عموبدشون میاد

سمانه یکم فکر کردوگفت: آخر هفته وقتم ازاده اما بابام؟

بالخم گفتم: بابامو مامانم نداریم باید بریم

بهم نگاه کردوگفت: باشه

باخنده دستشو کشیدم که افتاد تو بغلم

-ا بهر اد چیکار میکنی؟

روسریشواز سرش دراوردموگفتم: کارخوب میکنم

یکی زد روسینموگفت: ولم کن

دستمودور کمرش محکم کردم وگفتم: ولت نمیکنم زوره؟

سر شو گذاشت روسینمو گفت: بهر ادولم کن دیگه

میدونستم خجالت میکشه

بادست از ادم چونشو گرفتمو بالا اوردمو بینیموز دم به بینیشو گفتم: نوچچ

تو چشماش نگاه کردمو گفتم: تو که منو تنهانمیداری؟؟

یه لبخند زدو گفت: نه تنهات نمیدارم

سرمو بردم کنار گوششو گفتم: قول؟؟

سمانه خودشو عقب کشدو بهم نگاه کردو گفت: قول پسربد

باخنده گوشو بوسیدمو فشارش دادم به خودم

موهاشو بهم ریختم که بالاخم گفت

-نکن بهراد

انقده دوس داشتم حرصشودر بیارم

به صورتش نگاه کردم و گفتم: میدونی لبات الان مثل لبوشده خوردن داره هالا

-ولم کن پرروشدی

شروع کرد به ول خوردن تو بغلم هرچی تقلا میکردن میتونست بلندشه

خندم گرفته بودتا الان با دختری مثل سماه روبه رونشده بودم نمیدونستم  
چطور رامش کنم

انقده ول خورده بود که مو هاش تو صورتش پخشوپلا شده بودن

با عصبانیت دندوناشو بهم فشوردو گفتم: ولم کن بهراد وگرنه هرچی دیدی از چشم  
خودت دیدی

-اوه اوه ترسیدم تهدید میکنی

به نفس نفس افتاده بود که صورتمو بردم جلوسمان زود صورتشو عقب کشید

باخنده خوابوندمش کنار خودمو گفتم: باشه نمیبوسمت هر وقت خودت خواستی  
بوست میکنم

موهاشو از جلوی صورتش کنار زدمو بردم پشت گوششو گفتم: خیلی بدقلقی هاا

یه لبخند کج زدو گفت: در عوض تو خیلی پرروویی

باخنده پیشونیشو بوسیدم

به نفس نفس افتاده بود که صورتمو بردم جلوسمان زود صورتشو عقب کشید

باخنده خوابوندمش کنار خودمو گفتم: باشه نمیبوسمت هر وقت خودت خواستی  
بوست میکنم

موهاشو از جلوی صورتش کنار زدمو بردم پشت گوششو گفتم: خیلی بدقلقی هاا

یه لبخند کج زدو گفت: در عوض تو خیلی پرروویی

باخنده پیشونیشو بوسیدم

تقه ای به در خورد و صدای اروم بهار بلند شد: میگم بهر ادبسه دیگه فک کنم همه  
فهمیدن شما باهمین



میخواست بره طرف درکه دستشو گرفتموگفتم:سمان آگه قصدت عصبانی  
کردن من بود که

بهت تبریک میگم بااین حرفت خوب اعصابموخط خطی کردی

دستشوول کردمواگفتم:بروبیرون

سمان باناراحتی بهم نگاه کردواگفت:ولی.....

باعصبانیت گفتم:مگه نشنیدی گفتم بروبیرون

بابغض بهم نگاه کردورفت بیرون

گوشیم زنگ خورداز رومیز برداشتمشو بهش نگاه کردم

(شید\_\_\_\_\_دا)

جواب دادم

-بله؟؟؟؟؟



-سلام بهرادی خوبی؟؟

بازم مٲ قبلناباهام حرف میزد مٲ همون موقع که عاشق.....اه لعنتی

-خوبم تو خوبی؟؟؟؟

-ممنون بهتر از تونیستم

بعدم باصدای ارومی گفت:تبریک میگم

-ممنون

-دوسش داری؟؟؟

هه چه سوال مضخرفی!!!

-اگه دوسش نداشتم باهش ازدواج نمیکردم

باخنده عصبی گفت:شماهنوز ازدواج نکردید

-بلاخره که میکنیم

-من که فکر نمیکنم

-نمیخواه تو فکر کنی فسفر بسوزونی تو بزا فکرت بکر بمونه

-بهر ادبلاخره یه روزی برمیگردی پیش خودم تو سمان وصله هم نیستین

-مرسی از گفته های گهربارتون کاری نداری؟؟

-بهراد تو مال منی!!!!

-شیداچرند نگودر باره پفک که حرف نمیزنی که میگی مال توام

منوسمان هموخیلییییی دوست داریم کسی هم نمیتونه مارواز هم جداکنه

باعصبانیت گفت: واقعا؟ بهر ادیامال من میشی اگر نشدی نمیذارم مال سمانه  
بشی

-برو خودتو به یه پزشک نشون بده از بس فکر کردی به ناحیه سابکورتیکال  
مغزت فشار اومده خدا حافظ

گوشیو قطع کردم دوس ندارم سمانه ناراحت بشه بلندشدمو از بالای کمد یه سیم  
کارت دیگه

برداشتن موسیم کارتمو عوض کردم

در باز شد و صدای مامان بلند شد

-بهراد دو ساعته منتظر تو ایم بیاشام بخور

بهش نگاه کردم و بالبخند گفتم: الان میام مامان

-زودی بیایم

بعد از چند دقیقه رفتم پایین همه نشسته بودن سر میز شام

نشستم رو صندلی روبه روی سمانو گفتم: ببخشید دیر اومدم

شروع کردن به خوردن غذا ولی من میلی به خوردن نداشتم

شروع کردم بازی کردن باغذام سرمو بالا اوردم که بانگاه خیره سمانه مواجه  
شدم

بالخم به سالاد روی میز نگاه کردم

یکم جذبیه مردونه لازمه هه

بلندشدموباگفتن:نوش جون رفتم رومبل دونفره نشستم

بعدازچند دقیقه یکی کنارم نشست برگشتم طرفش سمانه بود

باچشمای که آماده باریدن بودن گفت:بهرادبه خدا ازحرفم منظوری نداشتم

یه نگاه به عقب انداختم همه مشغول خوردن بودندو حواس کسی به مانبود

دستشوگرفتموگفتم:خیلی خوب حالاچرا انقده ناراحتی فدات شم اشکال نداره

بابغضی که توصداش بود گفت:بخشیدی؟

دستموکشیدم روگونشو گفتم :اره عزیزم

بلندشدوگفت: من برم اونور بشینم

باخنده گفتم: باشه\*\*\*\*\*

بعد از رفتن خانواده سمان سردرد بدی گرفتم نمیدونم چرا

سرم افتضاح دردمیکردشقیقه هامو بادست فشار دادم

فردا باید برم دنبال کارای دانشگاه

بلندشدمو رفتم طرف اشپزخونه همه خواب بودن ولی این سردرد نداشته بود  
من بخوابم

یه لیوان اب ریختمو لاجرعه سرکشیدم از قرص خوردن متنفرم

رفتم طرف اتاقمو روتخت دراز کشیدم بعد از چند دقیقه باوجود سردرد خوابم  
برد\*\*\*\*\*

-بهراد امروز میایی دنبال سمان

همونطور که چای رو به دهنم نزدیک میکردم گفتم: اره چطور مگه

-هیچی همینطوری پرسیدم\*\*\*\*\*

از دانشگاه اومدم بیرون و ااااا باید یه میلیون پول بی زبونو بدم دست این مفت خورا

به ساعت نگاه کردم تا یه ساعت دیگه سمانه از مدرسه تعطیل میشه

رفتم طرف ماشینموروندم طرف مدرسه سمانه

شیشه ماشینو دادم پایینوبه دبیرستان دخترانه.... خیره شدم

یه زمانی عاشق این بودم که دخترای دبیرستان یوسرکار بزارم

ولی مثل اینکه هرچی به سنم افزوده میشه از مسخره بازیام کم میشه و

در عوض به غرورم اضافه میشه

نفسموباصدای بلندی دادم بیرونو صدای پخش ماشینوزیادکردم

بعد از چند دقیقه بهارو دیدم که از مدرسه امود بیرون

واسش بوق زدم ولی متوجه نشدوبا دوستاش رفت طرف خیابان اصلی

به درک یه مزاحم کمتر

بلاخره دیدمش اخههه خانوم ماروباش از خستگی نای راه رفتن نداره

صورتش قرمز شده بود رفتم طرفشو واسش بوق زدم

سرش پایین بودو حواسش به من نبود

جلوی پاش ترمز زدم که بالخم بهم نگاه کرد وقتی منو دید بالبخند سوار ماشین شدو گفت

سلام بهر ادخوبی؟ اینجا چیکار میکنی؟؟؟

-سلام خانومم خسته نباشی

کولشو گذاشت روپاشوگفت: ممنون

-خوب کجا بریم؟؟؟

بهم نگاه کردوگفت: منظورت چیه بریم خونه دیگه!!!!

-نمیخواهی بریم یه دوری بزنیم؟؟

باشر مندی بهم نگاه کردوگفت:بزا یه وقت دیگه الان خستم

باخنده دستشو گرفتو بوسیدموگفتم:باشه

روندم طرف خیابان اصلی که سماں باعجله گفت:بهرادو ایستا

زدم روترموزو باتعجب بهش نگاه کردم

سمانه پیاده شدورفت طرف دختری که از داخل پیاده رو داشت میرفت

داشتن باهم حرف میزدن قیافه دختر خیلی برام اشنا بود

وقتی دقیق بهش خیره شدم فهمیدم کیسه

یکی زدم رو پیشونیم این که (مریمه) همون که اون شب تو مهمونی داشت گریه میکرد

همون که خوشکلو بامزه بود



سمانه و مریم باخنده او مدن طرف ماشین حالا چیکار کنم؟؟

من که مریمو نمیشناسم کاری هم باهاش نداشتم پس نگرانیم بی دلیله

سمانه در عقبو برای مریم باز کرد و باخنده گفت: بهراد شرمنده این مریمه

دوستم روبه مریم گفت: این نامزدمه بهراد

برگشتم طرفش با تعجب بهم نگاه کرد خداکنه گاف نده

به لبخند گفتم: خوشبختم!!!!

-بهراد باید یه کتاب به مریم بدم مارومبیری خونه؟//

به جاده خیره شدم و بالاخم گفتم: باشه

سمانه در جلور و باز کرد و نشست و گفت فردا اون در سوامتحان داریم قرار بود  
با آژانس بفرسم

ولی الان که توهستی دیگههههههههه

باخنده بهش نگاه کردم سرموتکون دادموروندم طرف خونه\*\*\*\*\*

مریم یه لحظه همینجا باش تا من برم کتابتویبارم

-باشه عزیزم

اوووففففف ایزدشکر مرامت

سمان از ماشین پیاده شدو بالبخند اروم گفت: ببخشید

وقتی سمان دور شد صدای مریم توجهمو جلب کرد: داداشی باورم نمیشه نامزد  
سمان باشی

بالبخند از تو ایینه بهش نگاه کردم و گفتم: باید باور کنی دیگه

-تبریک میگم بهت سمان خیلی خوبه خیلی مهربونه

سرموتکون دادمو به درختای تو کوچه خیره شدم

چرا انقد سمان دیر کرده اه

مریم با منومن گفت: داداشی میشه شمار تو.. داشته باشم

باتعجب برگشتم طرفشو گفتم: اونوقت چرا؟؟

سرشو پایین انداختو گفتم: اخه میخوام حال ارشامو از تو بپرسم نمیخوام بهش  
زنگ بزبزنم

عجب بهانه بزبزندیه اه حالا چیکار کنم

بیخیال شمار مومیدم به سمانم بعدا میگم بعدشم سیم کارتمو عوض میکنم

شمار مورو کاغذ نوشتمو دادم بهش

نور افتاب صورتشو طلایی کرده بود حالا فهمیدم مریم یکی از اون قربانیایی  
ارشامه

حداقل میتونم کمکش کنم تا بیشتر از این تو منجلا ب گیر نکنه

یادم باشه درباره مریم با سمان حرف بزنی

سمانه باخنده کتابوداد دست مریموگفت:مرسی مریم جون دستت دردکنه

-خواهش سمان خانوم

ازماشین پیاده شدوگفت:خوشحال شدم باهاتون اشناشدم بهراد خان

این چرا اینجوری میکنه

سرموتکون دادموگفتم:همچنین

ازسمانه جداشد

سمانه سرشو اور دپایینوگفت:بیابریم بالا

-نه باید برم پیش میلاد کارنداری

باناراحتی گفت:ببخشیدبه زحمت افتادی

-انقدنگوببخشیدسمان درضمن وظیفم بود زحمت نی

باخنده گفت:یه خبر خوب باباموراضی کردم اخرهفته باهم بریم پیش عموت

باتعجب نگاهش کردم

-بابایبول خوب رمز گشایی بابائه رویاد داری هالا

-خوب برو دیگه منم برم که الان داد مامان درمیاد

-باش مواظب خودت باش فعلا خداحافظ

-خداحافظ

روندم طرف خونه میلاد\*\*\*\*\*

میلاد درخونه روباز کردو گفت:به به بهراد خان راه گم کردی ازاینورا

باخنده باهانش دست دادموگفتم:بابا کاروزندگی مگه میذاره ادم به دوستاش  
سربزنه

میلادبالبخند گفت:کاروزندگی یازنت؟؟؟؟

رفتم توخونه وگفتم:کاروزندگی همون زنه دیگه

-چه خبر؟؟

-خوشی سلامتی عشقو حال توجه خبر رفتی مشهد زن نگر رفتی

-نه بابا زن باید بیاد منوبگیره

-پرو همونقد که زن اومد منو گرفت تورو هم حتما میگیره

میلا باخنده سرشوتکون دادو گفت:چی میخوری؟؟؟

-هیچی نمیخورم بیابشین

میلا اومد روبه روم نشستو گفت:چی شده؟؟

-هیچی میخوام اخر هفته باسمانه برم پیش عموم

-خوب این که چیز بدی نیست

-موندم چطوری به مامانو بابابگم!!!

می‌لاد لم دادرومبلوگفت: بازم همون مشکل همیشگی تو آخر نفهمیدی اینا چرا  
باعموت مشکل دارن

نفسمو دادم بیرونوگفتم: نه نفهمیدم حالا چیکارکنم؟؟

-هیچ کارمیری با بابات حرف میزنی مطمئنارضایت می‌ده!!

-ازکجا نقد مطمئنی؟؟؟

-یعنی واسه داداش خودش یه نمه احترام قائل نیست؟؟

یلندشدموگفتم: چه میدونم کاری نداری؟؟

باتعجب بهم نگاه کردوگفت: کجا؟؟؟

-خونه اقاشجاع میرم دیگه!!!

نه به اون دوران که میومدی خونم به زور مینداختم بیرون نه به الان

باخنده سرموتکون دادم خودمم میدونستم یه تغییراتی

کردم الان احساس مسولیت نسبت به زندگی خودم داشتم ولی قبلنا همش پی  
ولگردیو

اللی تلی بودم

باهاش دست دادمو از خونه میلاد اومدم بیرون سوار ماشین شدموروندم طرف  
خونه\*\*\*

روتخت دراز کشیده بودمو به فردا فکر میکردم اصلا بهشون نمیگم که میخوام  
برم خونه عمو

بلاخره تصمیمو گرفتم بلندشدمو رفتم تواتاق کار بابامثل همیشه سرش گرم  
کارای خودش بود

-خسته نباشی

دست از کار کشیدوبهم نگاه کرد

-ممنون چیزی شده؟؟؟

-نه باید چیزی شده باشه؟؟



بابا دوباره سرشوبرد تو پرونده های مهمتر از جوشو گفت: نمیدونم شاید

حوصله کل کل باهاشونداشتم پس بی مقدمه گفتم: میخوام فردا با اسمانه برم پیش  
عمو

دوباره بهم نگاه کردو گفت: خونه عموت چه خبره؟؟

همونطور که پاموبه دیوار تکیه میدادم گفتم: خبر خاصی نیست اون عمومه باید  
برم پیشش

بر حسب احترامی که واسش دارم

بابا باتک خنده ای گفت: احترام؟؟ خوبه حداقل واسه عموت احترام قائلی!!!

دوباره سیمای بابا قاطی کرده

-بابا من فردا میرم چه بخوایید چه نخوایید الانم بهتون گفتم تا بعد مشکلی پیش نیاد

از اتاق بابا اومدم بیرون رفتم تو اتاق خودم

روتخت دراز

کشیدموگوشیمودر اوردموبه سمانه زنگ زدم

باصدای ارومی گفت: الو

-سلام خوبی؟؟

-ممنون توچطوری

منم خوبم خواب بودی؟

--نه باباخواب کجا بود!!

باخنده گفتم میخوایی پیام برات لالایی بخونم

-هه هه بی مزه چه خبرا؟

-میگم قرار فردا رو که فراموش نکردی؟؟

-نه یادمه ساعت چند میریم

-صبح میریم که تا غروب اونجا باشیم

-خیلی دوره؟؟

-نه دوره نه نزدیک یه چند ساعتی تو راهیم

-باشه! پس من بخوابم فردا خواب نمونم کاری نداری؟؟

-نه خوب بخوابی شبت اروم

-ممنون همچنین خدا حافظ

-خدا حافظ

دستمو گذاشتم زیر سرم باورم نمیشد زندگی پرتلاطمم انقد زود اروم شده  
اینهارو همه رومدیون سماتم

چشمام گرم شدو بعد از چند سال یه خواب اروم سراغم اومد\*\*\*\*\*

باصدای ساعت از خواب بیدار شدم دستمو خواب الود کشیدم رومیز تا این  
ساعت مضخرفوخفه کنم

دستم به ساعت خورد میخواستم یکی بزخم توکلش که چشمم خورد به ساعت ۵

تازه یادم اومد امروز قراره باسمان بریم خونه عمو

کشوقوسی به بدنم دادمو بلندشدم رفتم حموم هیچی مٹ حموم اول صبح به ادم  
نمیچسبه!

داشتم موهامو باحوله خشک میکردم که گوشیم زنگ خورد

سمان بود باتعجب جواب دادم

-جانم؟؟/؟

-ا بهراد بیداری فک کردم خوابیدی میخواستم بیدارت کنم

-خیلی جنست خرابه دیگه میخواستی مردم ازاری کنی دیگه!!

-نه به جون مرغ همسایمون

-اره ناقلا واسه نماز بیدار شدی؟؟

-اره خووووب—

-اماده باش یه ساعت دیگه میام دنبالت

-باش فعلا کاری نداری؟؟

-نه گلم فعلا تابعدا!!

نیاز به هیچی نداشتم لباسمو پوشیدم یه چند دست لباسم برداشتم انداختم توکوله  
پشتیم

خوب همه چی حاضره فقط بایدیه نامه کوچولو واسه مامان بزارم

رونامه همه چیو از سیرتاپیاز تاسیب زمینی واسه مامان نوشتموبه یخچال  
چسبوندیم

ماشینوازی حیات آوردم بیرونو روندم طرف خونه سمان

توراه به سمان زنگ زدم که آماده باشه\*

از ماشین پیاده شدم و لباسمو از پشت کشیدم پایین رفتم طرف در حیات

میخواستم زنگ بزنم که در باز شدو سمانه بالبخند گفت: سلامم

باتعجب بهش نگاه کردم و گفتم: پشت در بودی؟؟

سمانه کنار رفت و خانوم همیتی اومد طرفم

-سلام پسرم خوش اومدی بریم بالا

-سلام ممنون باید بریم با اجازتون دیر میشه

-هر جور راحتید مواظب خودتون باشید

میدیدم که بانگرانی به سمانه نگاه میکنه

یه لبخند زدم و گفتم: نگران نباشید مواظبشم

خانوم همتی برگشت طرف منوبا لبخند سرشو تکون داد

روبه سمان گفتم:بریم دیگه!!!!

سمانه سرشوتکون داد

باخانوم همتی خداحافظی کردیمو سوار ماشین شدیموراه افتادیم

-میگم خانومی مامانت خیلی نگرانته بودهاا انگار میبرمت بخورمت

سمان یه چشم غره بهم رفتوگفت:حق داره دیگه

-هووم— اره خوب حق داره

-راهش خیلی طولانیه??

-هی همچین بگی نگی\*\*

چشمام حسابی دردگرفته بود وخسته شده بودم دوساعت بکوب رانندگی کرده

بودم

ماشینوکنار یه چای خونه باصفا نگه داشتم

سمان بهم نگاه کردوگفت:خسته شدی؟؟

همونطور که بدنمو میکشیدم گفتم:اره خلییییی

ازماشین پیاده شدیمورفتیم رویکی از تخت ها نشستیم

-بهراد اینجا خیلی قشنگه

-اره خیلی نقلیوباخاله

بهش نزدیک شدمو گفتم:من امروز تورنبوسیدم هاا

سمانه باخم بهم نگاه کردوگفت:بهراد!!!!!!

-چیبه خوب میخوام زنمو ببوسم جرمه؟؟

سمانه باجدیت گفت:مسخره بازی درنیار



رومو برگردوندم طرف جاده و اداشو دراوردم: مسخره باز درنیار

بعد از چند دقیقه دستشو اروم گذاشت رودستمو گفت: خوب ببخشید اینجا که جای  
بوس نیست

باخنده گفتم: پس جاش کجاست؟؟

سرشو انداخت پایینو هیچی نگفت

باسر خوشی سوت زدمو صاحب اون چای خونه روضدا کردم

-خوش امدید اقاچه میل دارید؟

عجب لهجه توپی داشت هااا جالیمان خالی کلی باهاش بخندیم

به سمانه نگاه کردم و گفتم: من سالاد کرگدن میخوام توچی سمان

سمان باخنده بهم نگاه کرد و اروم گفت: زشته؟؟

-زشت پیرزن پشت ترک موتوره مگه نه اقا

پیرمرده باخنده سرشو تکون دادو گفت: امان از دست جوانای امروزی

پیرمرد بانمکی بود بعد از اینکه سفارشارو گرفت مثل جنتلنا باون کلاه باحالش  
رفت

-چقدر اه مونده بهراد من خسته شدم

همونطور که لقمه رو میداشتم تودهنم گفتم: خوبه توفقط نشستی من رانندگش  
میکنم

من باید بنالم که خستم نه تو

سمان دیگه هیچی نگفتو مشغول خوردن شد

پولو حساب کردم دست سمانو گرفتمو کشیدم ولی سمان تکون نخورد

بهش نگاه کردم که باخجالت سرشو انداخت پایینو گفت: واسم لواشک میخری؟؟

باخنده به قیافه لبوش نگاه کردم الان دلم میخواست همچین ببوسمش

دستمو کشیدم روگونشو گفتم: اره کوچولو چرانخرم یه کوچولو که بیشتر ندارم!

اقایکی ازاون لواشکاتونو میدید؟؟

لواشکو گرفتیمو سوارشدیم

همچین بااشتها لواشکو میخورد که منم هوس کردم

لواشکو از دستش کشیدم

-ا بهراد چیکار میکنی بده من

دستشو دراز کرد

گونمو خاروندمو گفتم:بزا منم بخورم تک خوری نکن

سمانه باحرص گفت:توکه میخواستی بخوری چرا واسه خودت نخردی

-ببین سمان هر دومیون جوونیم انقد حواسمو پرت نکن جوون مرگ میشیم ها

-بهراد اون دهنیه نخور

لواشکو گذاشتم تودهنمو گفتم:مزش به همین دهنی بودنشه دیگه

سمانه باخنده سرشوتکون دادوگفت:از دست تو باکارات

بلاخره رسیدیم خونه عمو ماشینو جلودرنگه داشتمو دستمو گذاشتم روبوق

-بهراد یواشترچه خبرته

-باباخدایی خستم

بعدازچند دقیقه صدای سرایدار عمو که میگفت:امدم امدم

اومد درو باز کرد

باسر بهش سلام کردم زیاد میومدم پیش عمو البته دور از چشم مامانوبابا

ماشینو توحیاط باصفای عموپارک کردمویاده شدم

حیاطش واقعا محشر بوددوطرف حیاط انواع گبودرخت بود

سمانه داشت حیاطو نگاه میکرد

رفتم نزدیکشو گفتم:بریم

بهم نگاه کردوگفت:خیلی خوشکله هاا

میدونم همه میگن من خوشکلم!!

سمانه بالاخم بانمکی گفت:از خودشیفته

دستشو گرفتمو باهم رفتیم طرف درورودی خونه\*\*

به جناب کنت عمو چطوری خوشتیپ

رفتم طرفشوصورتشو بوسیدم

مثل همیشه جدی و خشک

-خوش اومدی بهراد

-ممنون عمو

رفتم طرف سمانه و گفتم ایشونم دوشیزه سمانه نامزد بنده

بعد از چند سالی که با عمو رفتو آمد داشتم بالاخره لبخندش دیدم

از جاش بلندشو و او مدظر فمونیو گفت: خوشحالم کردید که او مدید خوشبخت بشید

-مرسی ممنون عمو انشالله نوبت شما

-از من دیگه سنی گذشته کی میاد یه پیر مرد بگیره

-بابا ۳۹ سال که سنی نیست عمو کجاش پیره

-بهراد تازه از راه رسیدیو این همه پر حرفی خدا به نامزدت صبر بده

عمو به سمانه نگاه کرد و هر دو شروع کردن به خندیدن

-بابا قبول نیست چند نفر به یه نفر

-برید یه کمی استراحت کنید تا واسه شام صداتون بزنم برید که حسابی خسته شدید

عمو یکی از اتاقار و اسه منو سمان آماده کردو رفتیم تواتاق  
من میرم یه دوشی بگیرم

- باش تاتوبری منم لباسامو عوض میکنم

رفتم طرف سمانه وگفتم اینجاهم جاش نیست ببوسمت

سمانه باخجالت سرشو انداخت پایین

سرموتکون دادمو حولمو انداختم رودوشمو رفتم

طرف حموم نمیخواستم مجبورش کنم یا ادیتش کنم

بازم اب شد حلال خستگی هام

از حموم اومدم بیرون سمانه اروم روتخت خوابیده بود

مٹ فرشته هاخوابیده بودمو هاشم همش پخشو پلا شده بود تو صورتش

موهاشوکنار زدمو اروم پیشونیششو بوسیدم

چشماشو باز کردو بالبخندبهم نگاه کرد

-بیدارت کردم ببخشید

همونطور که بلندمیشدگفت: نه بایدبیدار میشدم

-بریم شام بخوریم من خستم خوابم میاد

-توبرو من میام

دستمو کشیدم روموهای بلندشو گفتم: باش هر جور راحتی

رفتم بیرون از اتاق عموم مثل همیشه ساکتواروم رومبل روبه روی پنجره نشسته بود

رفتم کنار پنجره و گفتم: حیاط خیلی قشنگ شده

عمو همونطور که به دود سیگارش خیره بود با صدای ارومی گفت: هرچی

که مال یاناز باشه قشنگه



باتعجب برگشتم طرفشو گفتم: ساناز؟؟؟؟

عموبه خودش اومدو گفت: ساناز کیه؟؟

-شوما گفتید!!

من گفتم چی میگی پسر بریم شام بخوریم که تازه از راه رسیدین خسته ای

-عموسمانه دختر خوبیه مگه نه/؟

عموبالبخند سرشوتکون دادوگفت اره خیلی خوبه

اینوگفتو رفت طرف میز شام

رفتم طرف اتاقو درزدم بعدازچند دقیقه سمانه اومدوگفت: اینجا چیکار میکنی  
بروشامتو بخور

-مگه تونمیخوری؟؟

-نه میل ندارم

-چی میگی؟ عمو این همه تدارک دیده بعد خانوم میل نداره

دستشو گرفتو گفتم: بریم

سمانه هیچی نگفتو دنبالم راه افتاد

سکوت بدی بود فقط صدای بهم خوردن قاشقو چنگال میومد

عمو خیلی کم حرف بود

-مرسی عمو دستت درد نکنه

عمو با جدیت گفت: برو از اشرف خانوم تشکر کن نه من

-باش حالا چه فرقی داره

رفتم تو اشپزخونه و گفتم: اشرفی سفیدبخت بشی دستت طلا

اشرف باخنده گفت: از دست تو بهر اد

-میگم اشرف عروس من خوشکله

-اشرف با تعجبی گفت: عروست؟؟

-اره دیگه سمانه همون که باهام بود

-مگه اون عروسته مادر!!

-اره نظرت چیه؟؟

-مبارکه پسر خوشبخت شی دختر قشنگیه

سمانه اومد داخل اشپزخونه وگفت:چی میگید شومادوتا

باخنده گفتم:دارم از اشی جونم خواستگاری میکنم فضولی؟

اشرف و سمانه باخنده بهم نگاه میکردن

-اه هوو هم هووهای قدیم یه خشمی یه حسودی یه چیزی

-بهراد زیادی حرف میزنی هااا

-برو باباسمانه میگم دوشب پیش اشی باشم یه شب پیش توخوبه

سمانه چشماشو ریز کردوگفت: برو بیرون تابلائی سرت نیاوردم

یه قدم رفتم عقبوگفتم: باشه باباتواروم باش اصلا کل هفته رو پیش تو جمعه ها  
پیش اشی

سمانه اومد طرفم که از اشپزخونه پریدم بیرون

خیلی خسته بودم عمو هم رفته بود بخوابه طبق عادت همیشه اش خیلی زود  
میخوابید

رفتم طرف اتاق به تخت دونفره وسط اتاق نگاه کردم یعنی امشب سمانه پیش  
من میخوابه

یعنی من میتونم در برابرش خودمو کنترل کنم

بیخیال این افکار شدمو رفتم طرف کتابخونه عمودرسته زیاد اهل کتاب نبودم  
ولی کتابای عمورو

دوس داشتم به ادم آرامش میدادن

یکی از کتاباشو برداشتمو اومدم سمت اتاق

سمانه تواتاق بودو داشت موهاشو اروم شونه میزد

یه لباس خواب که کلا بدنشو پوشنده بودهم تنش بود ولی دراین حالت خیلی خوشکل بود

جلوی در ایستاده بودمو بهش نگاه میکردم بهتره امشب من بیرون بخوابم

میخواستم برگردم ولی یه نیرویی منوکشوند طرف سمانه ازپشت دستمو فرو کردم توماهاش

سمانه برگشتو باتعجب بهم خیره شدم

یه لبخند زدمو اروم دستمو کشیدم روگونش

سمانه باخجالت سرشو انداخت پایین

دستمو انداختم دورکمرشو به خودم نزدیکش کردم واقعا دست کشیدن

از سمانه برام سخت بود

صورت‌مو نزدیک صورتش بردم و تو چشم‌هاش نگاه کردم

نفس‌ای تندش به صورت‌م می‌خورد اروم لب‌امو گذاشتم رو لب‌اش

یه حس امیخته به آرامش یه حسی که توش از ش/ه/و/ت خبری نبود یه حسی

بهم دست داد که میدونستم از رونیاژ مردانه ام نبوسیدمش

خندم گرفته بود سمانه از بوسیدن هیچی نمیدونست حتی یه ذره لب‌اشو

حرکت نمیداد

دل‌م نمیخواست لب‌امو از لب‌اش جدا کنم اولین دختری بود که این همه جلوش  
مقاوت می‌کردم

نوک زبون‌مو رو لبش کشیدمو از ش جداشدم

سمانه سعی می‌کرد نگاهشو از م بدزده

بالبخندبش خیره شدم دست‌مو کشیدم رو گردنشو گفتم: خیلی دوست دارم

سمانه بالبخند بهم نگاه کردو سرشو کج کردو با صدای ارومی گفت: منم دوست دارم

اروم سرشو گذاشت روسینم موهاشو نوازش کردمو گفتم برو بخواب

فک میکردم سمان کنار من احساس ناراحتی میکنه پس ترجیح میدادم تنهاش بذارم

سمانه دستمو گرفتو گفت: بیا بخوابیم

باتعجب بهش نگاه کردم که برگشتو گفت: بهرادم من بهت ایمان دارم مگه خودت

گفتی باید بهت اعتماد کنم منم دارم همین کارو میکنم

باخنده از پشت بغلش کردمو گفتم: خیلی میخوامت کوچولو

سمانه باخنده برگشت طرفمو دستشو گذاشت روسینمو هولم دادو گفت: من باز به توئه پررو خندیدم

روتخت دراز کشیدمو به سمانه نگاه کردم که داشت بالشو مرتب میکرد

اروم کنارم دراز کشید

برگشتم طرفشو گفتم: سمانه اسم بچه هامونو چی بذاریم

سمانه شروع کرد به خندیدنو گفت: اوووو کو تا بچه

دستشو گرفتمو گفتم: کوتا بچه نداریم من میخوام باباباشم

سمانه با تعجب بهم خیره شدو گفت: زده به سرت

دستشو بوسیدمو گفتم: الان که نه هر وقت ازدواج کردیم

سمانه دستشو کشیدو پشت به من خوابیدو گفت: تو دیوونه ای

از پشت کشیدمش تو بغلمو گفتم: اره دیوونه تو

سمانه برگشت طرفمو سرششو گذاشت روسینم

اروم گونشو بوسیدمو گفتم: شب به خیر



واسه اولین شب تو عمرم باارامش خوابید\*\*\*\*

صبح باتکون خوردن سمانه از خواب بیدار شدم

به ساعت نگاه کردم ۵

-سمانه بگیر بخواب خواب نماشدی چیکار داری اول صبح

سمانه همونطور که موهاشو میزد پشت گوشش گفت:تنبل خان بلندشو نماز  
بخونیم

بااستفهام بهش خیره شدم یعنی منم میتونم نماز بخونم

سمانه کنارم نشستو موهامو بادستش مرتب کردوگفت:بهراد میخوام الان باهم  
نماز بخونیم

بلندشو دیگه

-یعنی خدا نماز منوهم قبول داره

-چرانداشته باشه دررحمت خدا واسه همه بازه بلندشو بهرادی

حداقل واسه خوشحالی سمانه که میتونستم نماز بخونم

بالبخند بلندشدمو باهم رفتیم وضو گرفتیم

سمانه یه سجاده بهم دادو گفت: اینو واسه تو گرفتم

دستمو کشیدم روسجاده وگفتم: ممنون خانومی

واسه اولین بار تواین ۲۳سال نماز خوندم

یادم نمیاد قبلانماز خونده باشم

وقتی کوچیک بودم مامان که نماز میخوند میرفتم جلوش فقط نگاش میکردم

حسی عجیبی بود که تواین سالها تجربش نکرده بودم

نباید اجازه میدادم غرورم خورد شه نباید اجازه میدادم اون اشک لعنتی

بیاد پایین اشکی که جلو دیدمو گرفته بود سمانه نمازشو تموم کرده بودو داشت

دعا میخوند شونه هام میلیرزید من داشتم گریه میکردم

برگشتم طرفشو بغلش کردم بی صدا گریه کردم

کی گفته مردنبااید گریه کنه مردا هم یه مواععی باید گریه کنن

ازسمانه جداشدم چشمای سمانه هم خیس بود بالبخت دست بردمو اشکاشوپاک کردم

واسه اولین بار حس کردم نجاست تونفسام توبدنم پاک شده واسه اولین بار

حس کردم منم جزو بنده های خدام

سمانه هم دستشو دراز کردو اشکمو پاک کرد

-خیلی خوشحالم که دارم من الانمو مدیون توام سمانه

سمانه سرشو گذاشت روسینمو گفت:بهراد خیلی دوست دارم هیچ وقت تنهام نذار

سرشو بوسیدمو گفتم منم دوست دارم\*\*\*\*\*

-چرا رفتی اونجا هاااان؟

از او فتی که از خونه عمو اومده بودم داشتم بامامان جروبحث میکردم

-مامان چرانمیفهمی اون عمومه باید بهش احترام بذارم یا نه

بحث کردن بامامان فایده نداشت بلندشدمو رفتم تواتاقم

خوشحال بودم از اینکه رفته بودم خونه عمو خاطره های خوبی از اونجا دارم

گوشیم زنگ خورد باتعجب به شماره ناشناسی که روگوشی بود نگاه کردم

شیدا که این خط منو نداره

جواب دادم

-بله

صدای گریه و نفسای بریده بریده یه دختر بود که میگفت:بهرادبه دادم برس



با عصبانیت دستمو فرو کردم تو مو هامو گفتم: هیچی مامان یکی از دوستانم  
تصادف کرده

و اینستادم تا بقیه حرفاشو بشنوم

ماشینواز حیاط اوردم بیرونو با سرعت روندم طرف گاراژ

گاراژ تو کوچه پس کوچه های خلوت شهر بود

یه منطقه پرت از شهر که پرنده توش پر نمیزد

با سرعت جلوی در گاراژ ترمز کردم و رفتم تو گاراژ

-مریم؟؟؟

رفتم بشکه های جلوی در و کنار زدمو با فریاد گفتم: مریم

بعد از چند دقیقه مریم از پشت چندتا بشکه کثیف با سرو وضع افتشاح اومد بیرون

شرمم میشد بهش نگاه کنم

سر مو انداختم پایینو کاپشنمو در اوردمو گفتم بیا اینوبپوش

مریم هق هق گریش رفت بالاوگفت:چرا اومدی

باتعجب بهش نگاه کردم

اومد نزدیکو خودشو انداخت توبغلم

این کاراش چه معنی میداد

دستمو گذاشتم روشونشو گفتم:مریم چیکار میکنی

-باگریه گفت:اونا منو اذیت کردن من مجبورم بهراد منوببخش

درگاراژ باز شدونورچشممو اذیت میکرد

۲نفر جلوی در گاراژبودن

وقتی چشمام به نور عادت کرد

به درگار از نگاه کردم شیدا و سمانه

باتعجب به مریم نگاه کردم و گفتم: اینجا چه خبره

سمانه باچشمای اشکی بهم نگاه میکرد

مریمو از خودم جدا کردم و رفتم طرف سمانه.....

شیدا باتک خنده ای گفت: باید از تو بپرسم بهرادخان خوش میگذره بهت نه

به سمانه نگاه کردم که اشک اروم از گوش چکید پایین

پاک گیج شده بودم یعنی چی...

بافریاد گفتم: شیدا باز چی توکلته هان؟؟

شیدا یه قدم اوامد جلو چشماشو ریز کردو با زهر خند گفت: چی تو کله منه

تویی که با دوست نامزدت ریختی روهم تویی که همون حیوون هستی

روبه سمان گفتم: تو که باور نمیکنی نه؟؟



سمان با عصبانیت اشکاشوپاک کردوگفت: پی بردم حیونا هیچ وقت ادم نمیشن

تویه حیونی بهراد من احمق به خاطر تو جلو عزیزترین

کسام ایستادم بابام بهم میگفت سمانه بهراد وصله تونیست

ولی من به زور اونارو مجبور به کاری کردم که خودشون راضی نبودن

واسه خودم متاسفم که فکر میکردم ادم شدی

اروم گفت: فکر میکردم دوسم داری

-سمانه به خدا من باهاش کاری نداشتم

روبه مریم کردم و بافریاد گفتم: چرا ساکتی بگو منو توهیچ غلطی نکردیم

مریم باگریه سرشو انداخت پایین

-ازت متنفرم بهراد هیچ وقت نمیبخشمت

سمانه باگریه از گاراژ رفت بیرون

هنوزم توشوک حرفای سمانه بودم راست میگفت من یه حیون بودم

هیچ وقت فکرشو نمیکردم درد دلای روکه با سمانه کردم

یه روزی به رخم بکشه درسته حقیقتو میگفت

رفتم طرف درگاراژ میخواستم برم بیرون برگشتمو انگشت اشارمو گرفتم

سمت شیداو مریمو گفتم: وای به حالتون اگه بلای سر زندگیم بیاد اونوقت  
روزگار تونوسیه میکنم

با دورفتم سمت سمانه

-سمان گوش کن به خدامن کاری نکردم

-گمشو عوضی دیگه نمیخوام ببینمت میایی تکلیف منوروشن میکنی\*\*\*\*

فکر کردن به یه هفته پیش اعصابمو داغون کرد بلندشدمواز زیر تخت

سیگارمو کشیدم بیرونوروشنش کردم یه پک عمیق ازش گرفتمو دودشو دادم  
بیرون

به دود سیگارخیره شدم بعد از اون اتفاق کوفتی درست یه هفته همیشه

که نه سمانو دیدم نه باهاش حرف زدم دلم خیلی براش تنگ شده ولی

یه جورایی هم ازش دلخورم مگه قرارنبود به هم اعتماد کنیم یعنی سمان

بادیدن ظاهرماجرامیخواه همه چیوبهم بزنه همه ارزوهامونو به بادیده

یه پک دیگه ازسیگارم گرفتم که دراتاقم به شدت باز شدو مامان با

عصبانیت اومد داخلوگفت: اینجا چه خبره بهر اد؟؟؟

بهش نگاه کردم و گفتم: خبر خاصی نیست

مامان بافریادگفت: مامان سمانه چی میگه بیایدتکلیف دخترمونو روشن کنید

چیکار کردی بهر اد؟؟؟؟

بلند شدمو سیگارمو خاموش کردم باعصبانیت دست کردم تو مو هامو

گفتم: بیخود گفتن من هیچ کاری نکردم

باهمون وضع اشفته سوئیچ ماشینو برداشتمو از خونه زدم بیرون

تو ماشین یه اهنگ ملایم گذاشته بودمو تویه مسیر نامعلوم داشتم میروندم

گوشیم زنگ خورد با تعجب شماره ارشامو دیدم جواب دادم

-بله؟

-الوو بهراد خبری از مانمیگیری کجای توپسر

-هستم چه خبر؟؟

-سلامتی رهبر بلندشوبیاخونه من

-چه خبره؟؟

-هیچی یه مهمونی کوچیک مثل همه مهمونی ها

انقد بهم ریخته بودم که حوصله فک کردن به هیچی روناذاشتم

-اوکی میام

-منتظرم بای

-فعلا.....

روندم طرف خونه ارشام

ماشینو دم درپارک کردم و به خونه ارشام خیره شدم

سرم حسابی دردمیکرد

حوصله جاهای شلوغو نداشتم

بیخیال این فکر اپیاده شدم و رفتم طرف خونه

وقتی وارد خونه شدم بوی گند سیگار به طرفم هجوم آورد

خونه خیلی شلوغ بودنشستم رویکی از مبلهاوبه پسرودخترای که توهم میلولیدن  
نگاه کردم

یه زمانی منم مثل اینابخیال بودم

ارشام باخنده اومد طرفم

-به بهراد خان چطوری

باهاش دست دادمو گفتم:میبینی که...

نشست کنارموگفت:چته پسر؟؟

-هیچی شیدا این طرفا نیست

باتعجب بهم نگاه کردوگفت:نه نیستش

حالا چیکارش داری؟؟

-هیچ کار برو واسم یه چی بیار

ارشام سوت زنان گفت:چی میخوایی

- مثل همیشه

تو عالم مستی این همه در دسر نمیکشیدم میخواستم تاجا دارم بخورم تافارغ از این دنیا باشم

ارشام بلندشده گفت:باش تا بیام

سرمو به لبه میبل تکیه دادمو چشمامو بستم

بعد از چند دقیقه یکی کنارم نشست

چشمامو بایی حالی باز کردم

ایلاهونطور که گیلان مشروب دستش بود گفت:چطوری بهرادخان

راست نشستمو سرمو گرفتم تو دستامو گفتم:بدنیستم تو چطوری؟؟

ایلابهم نزدیک شدو گفت:منم خوبم

-خداروشکر

ارشام بایه گیلاس مشروب اومدوگفت:بیا گل پسر

گیلاسوازش گرفتموگفتم:ممنون

سرشوتکون دادرفت طرف بقیه

-شنیدم نامزد کردی!!

همونطورکه گیلاسوبه دهنم نزدیک میکردهم گفتم:درست شنیدی

-خوب الان اینجاییکار میکنی??

بهش نگاه کردم گفتم:بایدبخت جواب پس بدم

-بداخلاق

-همینه که هست ناراحتی بلندشو برو اون ور

ایلا باخنده مستانه ای موهاشواز جلو صورتش کنار زدوگفت:من راحتم عزیزم



-راحت تری باش

-چته تو چرا انقد عصبانی هستی؟

با عصبانیت گیلاسوسر کشیدمو گفتم: مگه تو مفتشی تورو سننه

ایلا صورتشو اور دجلو صورتمو گفتم: میخوایی حالتو خوب کنم

نگاش کردم مگه سمانه نگفت من یه حیونم

با خماری به چشماش خیره شدمو گفتم: ایلامسخره بازی در نیار

ایلا دستشو کشیدرو صورتمو گفتم: مسخره بازی چیه عزیزم یکم باهم حال میکنیم

فک کردن به اینکه بخوام به سمانه خیانت کنم عذابم میدادولی هوس

بدجور به دلم چنگ مینداخت

من حیون نیستم سمانه اشتباه میکنه

ایلاروکنار زدمو بلندشدم

باعصبانیت از خونه ارشام زدم بیرون

سر مو گذاشتنتتم روفر مون ماشین یعنی چی؟ لعنت به شیدالعتت به همه

لعنت به دنیا که هیچ وقت نداشت خوشی به مارو بیاره همش یه چاله چوله  
جلویامون انداخت

روندم طرف خونه عمو مثل همیشه هر وقت ناراحت میشدم یابا بابا  
دعوامیکردم

میرفتم پیش عمو درسته عمو کم حرفه درسته مغروره ولی من خیلی دوسش  
داشتم

واسم خیلی جالبه عمو ۳۹ سالشه هنوز ازدواج نکرده شخصیتش مرموزه

بدون اینکه بفهمم زمان چطوری سپری شده رسیدم خونه عمو

حوصله نداشتم ماشینو ببرم داخل دم در پارکش کردم و رفتم داخل حیاط

-سلام بهراد خان خوش اومدی

-ممنون مшти عمو هسته؟

-اره پسرم داخل خونه است

-ممنون

رفتم داخل خونه مٹ همیشه عمو سیگار به دست جلو پنجره نشسته بود

سر مو انداختم پایینو با صدای ارومی گفتم: سلام

عمو با تعجب برگشت طرف منو گفت: سلام بهراد خوش اومدی

رفتم طرفشو گفتم: ممنون

نشستم روز مینو گفتم: خوبی عمو

می دونستم قیافم انقد تابلو هست که عمو بفهمه حال خوشی ندارم

عمو دود سیگار شوی و داد بیر و نوگفت: ممنون ولی تو خوب نیستی چته؟؟

نفسموباصدادادم بیرونوگفتم:سمانه میخواد ازم جدابشه

عمو کامل برگشت طرف منویه تای ابروشوداد بالاوگفت:چرا؟شما که تازه  
نامزدکردید

دستمو کشیدم به صورتم تازه متوجه شده بودم که ته ریش دراوردم از چیزی که  
بدم میومد

شروع کردم به تعریف ماجرا

-عمو باورکن من بامریم کاری نداشتم

عمویه سیگار دیگه روشن کردوگفت:میدونی فرق منو تو چیه؟اینکه تو بادوست

نامزدت کاری نداشتی اون برات نقشه داشته ولی منو دوست نامزدم هر دو برا  
هم

نقشه داشتیم

باتعجب بهش نگاه کردم وگفتم:مگه شما نامزد داشتید؟؟

عموباجشمای ناراحتش بهم نگاهن کردوگفت:اره مگه نمیبینی یه

عمره دارم تقاص خامی که توجوونیم کردمو میدم

دوباره رومبل لم دادویه پک ازسیگارش گرفتوگفت:ساناز دخترخاله مامانت  
بودیه دختر

ارومو خوشکل خیلی ناز بود معصومیتش ادمو جذب میکرد

بدون اینکه بفهمم عاشقش شدم هرروز خونه مامانبزرگت تلپ بودم تاببینمش

بلاخره دلوزدم به دریاورفتم خواستگاریش ازاینم مطمئن بودم که بهم جواب

رد نمییدن خوب باموقعیتی که داشتم تحصیلات کار خونه ماشین

مسلم بود جواب رد بهم نمییدن خلاصه جواب بله روگرفتم ازشون

ولی ساناز درس میخوند سال اخردبیرستان بود تاپایان درسش گفتیم نامزد  
بمونیم

دوره های خوبی بود ساناز عشق بازیامون کوهنوردی های که داشتیم

جاهای که باهم میرفتیم این خونه رو هم باهم خریدیم حیاطشم به سلیقه ساناز

تزیین کردیم هنوزم نداشتم دست بهش بزنن

ساناز یه دوستی داشت به اسم ملیکا خیلی وقتابهم تیک میداد من بی توجه بهش  
بودم

سرساناز خیلی گرمیزدم که همچین دوستایی داره ساناز منو از همه لحاظ تامین  
میکرد

نیازی به دختر دیگه ای نداشتم

تویکی از روزا نزدیک عروسیمونم بود که ملیکابهم

زنگ زدو گفت: حال ساناز خوب نیست خونه ما هم هست

بهم گفت بیادنبالش

خیلی ترسیده بودم باعجله خودمو رسوندم به خونه ملیکا

وقتی رفتم توخونه نه سانازی بود نه هیچ کس دیگه ای

من بودم ملیکا که بایه لباس جلف جلوم ایستاده بود

منو ساناز هیچ وقت باهم رابطه نداشتیم یعنی من میخواستم ولی ساناز

میگفت: میخوام شب اول ازدواجم طعم زن بودنو بچشمواون شب واسم خاطره انگیز باشه

وقتی از ملیکا پرسیدم ساناز کجاست

بهم جواب نداد اومد نزدیک من

سعی میکردم بهش نگاه نکنم

ولی بلاخره ملیکا موفق شد به خواستش برسه من اون روز به عشقم به سانازم خیانت کردم

باملیکا رابطه برقرار کردم

نمیدونم ساناز از کجافهمیده بودمنو ملیکا باهم رابطه داشتیم

ولی بلاخره فهمید وقتی فهمید خیلی داغون شد من پرپرش کردم

رگشوزد ولی زنده موند ساناز از من جدا شد منم خیلی پشیمون بودم

همش میرفتم پیشش تا منوببخشه ملیکاهوس بود

ولی خیلی دیر شده بود ساناز خیلی عوض شده بود

اخرین باری هم که دیدمش بهم گفت: ازم متنفره

خیلی وقته ندیدمش نمیدونم ازدواج کرده نکرده

خوشبخته نیسته!!!!!!

باورم نمیشد عمو همچین سرگذشتی داشته باشه

خیلی متاسف بودم

-ببین بهراد اگه واقعا سمانه رو دوس داری نزار راحت از دستش بدی



الانم برو بهش ثابت کن که دربارت اشتباه کرده

بالینجا نشستن هیچی درست نمیشه

عمودرس میگفت باید به سمانه ثابت کنم حیوون نیستم

بلند شدمو گفتم:مرسی عمو باحرفاتون به خودم اومدم

من میرم کاری باهام ندارید

-نه ولی مرد باش

سرمو تکون دادمو رفتم طرف درخروجی وسط راه عمو صدام زدوگفت:بهراد

برگشتم طرفشو گفتم:بله

-نزار تاریخ تکرار بشه از حقت دفاع کن نزار سرگذشتت مثل من بشه

سرموتکون دادمو گفتم:سعیمومیکنم

سوار ماشینم شدموروندم طرف خونه \*\*\*\*\*

بابا پول دانشگاه‌موکی میریزی به حسابم

بابا یه نگاه تحقیرآمیز بهم کردوگفت: پول مفت بدم که بااین دختر و اون دختر  
لاس بزنی

بازم مثل همیشه رفتارش واسم مهم نبودواسم سمانه مهم بود

-بابامیدی یانه/؟؟؟

-پسره مفت خور میریزم به حسابت

-اوکی تاظهراین پولو میخوام

نمیدونستم ازکجا شروع کنم چه طوری به سمان ثابت کنم دربارم اشتباه فک  
میکنه\*\*

پولاروگرفتمو از بانک اومدم بیرون

گوشیم زنگ خورد سمان بود باتعجب جواب دادم

-بله؟

-سلام

چقد دلم واسه صداش تنگ شده بود

بعد ازیه مکث کوچیک گفتم: سلام خوبی

-میخوام ببینمت

چشمامو بستمو نفسمو بی صدا دادم بیرون یعنی میخواد همه چیوبهم بزنه

-باش کجاییام؟

-سرکوچمون منتظرتم

قطع کرد یعنی چی؟

روندم طرف خونه سمان

سرکوچه ترمزدموگوشیمودر اوردموبه سمان زنگ زدم

-من سرکوجم نمیخواهی بیایی

-اومدم

بعد از چند دقیقه سمان سوار ماشین شد و با صدای ارومی گفت: سلام

برگشتم طرفش اخ که چقد دلم بر اش تنگ شده بود

-سلام

هر دو مون سکوت کرده بودیم هیچ کدوم مون حاضر نبودیم این سکوتو بشکنیم

بعد از چند دقیقه سمانه با لحن سردی گفت: برو کوچه مریمشون

با عصبانیت برگشتم طرفشو گفتم: اونوقت چرا؟؟

سمانه با خم روشو کرد طرف دیگه و گفت: میخواد باهامون حرف بزنه  
باید حرفاشو بشنویم

نفسمو با حرص دادم بیرونو گفتم: ادرس؟؟؟؟

چند دقیقه ای میشد حضورنحس مریمو داشتم تحمل میکردم

دیگه داشت میرفت رواعصابم

-د بنال چیز دیگه ای هم مونده؟/

مریم باناراحتی بهم نگاه کردوگفت:مامانم مریضه بابام معتاد

-خوب ماروسننه؟

سمانه بااخم گفت:بهراد بزا حرفشوبزنه

-فـرما نطقتوادامه بده

-واسه عمل مامانم به پول احتیاج داشتم خودت که میدونی سمان

بهش نگاه کردمو گفتم:انگار فقط من بیخبرم.....

مریم بدون توجه به حرفم گفت:شیدابهم پول داد تا توروبکشونم اونجا

بهراد خودت میدونی تو مثل داداشم میمونی من دختر هرزه ای نیستم

اگه ابجی من مٹ تو بود که خودم اتیشش میزدم

-من به اون پول احتیاج داشتم نمیخواستم زندگیتونو خراب کنم

-فعلا که میبینی خراب کردی

-حلالم کنید

اینو گفتو پیاده شد

اعصابم خیلی خورد بودتند تندنفس میکشیدم

-بهراد من.....

-خفه شو سمان

ماشینو روشن کردم و رندم طرف خونه

عصبانیتمو روی پدال گاز خالی کردم

صدای فین فین گریه سمانه بدجور رواعصابم بود

ماشینو جلوی در خونه پارک کردم و روبه سمانه گفتم پیاده شو

پیاده شدم و در ماشینو محکم کوبیدم

بدون توجه به حضور سمانه رفتم و یه راست رفتم طرف اتاقم

روتخت دراز کشیدم افکارم خیلی بهم ریخته بود

تقه ای به در واردشدم سمانه با یه سینی شربت وارد شد

سرشوانداخت پایینو اومد نزدیکم

اونقد اعصابم داغون بود که نفهمیدم چیکار میکنم بلند شدم و زیر سینی و

گفتم: مگه من حیوون نیستم چرا اومدی تواتاق یه حیوون واسه حیوون شربت  
میاری

صدام رفته بود بالا مامان در اتاقمو باز کرد و گفت: چه خبره

رفتم جلوی درو گفتم:فیلم اکشن که نی مادر من بروبیرون

درو قفل کردم لیوان خورده بود به لبه ی میزو شکسته بود

از روشیشه ها پریدمو رو تخت دراز کشیدم

سمانه سر جاش نشستو شروع کرد به گریه کردن

اشکاش عذاب میداد

داد زدم میشه خفه شی

دیگه هیچ صدای ازش نشنیدم

نمیدونم چرا تو اون حالت تمایل شدیدی داشتم به خوابیدن

چشمام گرم شدو خوابم برد\*\*\*\*

با صدای آخ چشمامو باز کردم کلا خوابم سبک بود



با تعجب به سمان که با گریه خم شده بودو شیشه رو از پاش درمیاورد نگاه کردم

بانگرانی بلندشدمو گفتم:چی شد؟؟

رفتم نزدیکشوروزانو نشستمو گفتم:حواست کجاست دختر

ازپاش داشت خون میومد

از رو میز چند تادستمال کشیدمو گذاشتم روپاش

بهش نگاه کردم که صورتش از گریه قرمز شده بود

-درد میکنه؟

باصدای بغض الودش گفت:بهراد

بغلش کردم و گفتم:جانم

هق هق گریش بلند شده بود

سر شو گذاشتم روسینمو گفتم: بسه دختره لوس گریه نکن

از پاش داشت خیلی خون میرفت

بلندشو بریم پات داره خون میاد

سر شو چسبوند به سینمو گفتم: نمیخوام

-سمان لوس نشو بریم دکتر

باناراحتی ازم جدا شدوبه پاش نگاه کردوگفتم: خیلی باحال خوابیده بودی

میخواستم بیام ببوسمت ولی نشد

نه بابا سمانه هم راه افتاده

باخنده گفتم: خوب بیا الان ببوس

بالخم گفتم: الان نه خوابی نه باحال

باخنده بلندشدموگفتم: بریم پات داره خون میاد\*\*\*\*\*

چشم‌امو مالوندموبه سمانه نگاه کردم که پایین تخت داشت درساشو میخوند

کتابمو پرت کردم روزمینو گفتم: من دیگه حوصله درس خوندنو ندارم

سمانه بدون توجه به حرفم گفت: بهراد بیا این مساله روباهم حل کنیم

س\_\_\_\_\_مان\_\_\_\_\_ه خسته شدم چقد درس بخونیم بابا فسفرام تموم شد

همه صرف سوختوساز این درسا شد

سمانه باخنده عینکشو گذاشت روموهاشو گفت: نه اینکه تو خیلی هم درس خوندی

پس از صبحه دارم افغانی میبوسم

نمیدونم شاید

دستشو کشیدمو اوردمش تو بغلمو گفتم: نمیدونمو کوفت

سمانه صورتشو آورد جلوی صورتمو گفت: بهراد کی عروسی میکنیم

دستمو کشیدم روگونشو خندمو قورت دادمو گفتم: اگه منظورت جشنوزیریه سقف

زندگی کردنه انشالله ۲ سال دیگه که درسم تموم بشه

ولی اگه منظورت اون عروسیه هروقت تو حاضر باشی من امدم الان میخوایی  
شروع کنم

سمانه با عصبانیت شروع کرد به دستوپازدنیو گفت: خیلی بی ادب و منحرفی

دستمودور کمرش حلقه کردمو گفتم: خوب خودت گفتی دیگه حاضری؟؟

سمانه با جیغ گفت: ولم کن پررو \*\*\*\*\*

سمانه اولین دختری بود که بهراد اون همه جلوش مقاومت کردو تو دوران

نامزدیش باهانش رابطه برقرار نکرد به قول خود بهراد احساس بهراد نسبت

به سمانه عشق نبود یه چیز فراتر از عشقودوس داشته

بگذار شیطننت عشق

چشمان تو را به عریانی خویش بگشاید

هر چند آنجا جز رنج و پریشانی نباشد

اما

کوری را به خاطر آرامش تحمل مکن...

(شریعتی)

(پایان) امیر.ف.ع.

۱۳۹۱/۲/۲۸

(ساخته شده توسط مجید میرزائیان در وبلاگ عاشقان رمان)

<http://asheghaneroman.blogfa.com>